

## چهره پلید رژیم اتوکراتیک دینی

## بیانیم مسئله ایران را مسئله بین‌المللی کنیم

در جهان ما که هر روز کوچک تر می‌شود و دهکده جهانی نام گرفته است مفاهیمی چون جنگ سرد و گلوبالیزاسیون و نظم نوین جهانی مدت‌ها است افقی را مطرح کرده است که در آن همه رویدادها بهم تنیده شده و با یکدیگر در کنش و واکنش قرار دارند. پیش از این‌ها نیز جنگ‌های قرن بیستم صورت جهانی بخود گرفت و جنگ اول و جنگ دوم جهانی، مسئله همه دولت‌ها و همه مردم دنیا شد، آیت الله خمینی هم می‌خواست انقلابش را به سراسر جهان صادر کند، پوزیدنت بوش پدر در جنگ اول با عراق، هر چند در اواسط راه کوتاه آمد، اما در آغاز با کمک سازمان ملل و شورای امنیت ملل متحد یک حرکت جهانی علیه صدام حسین راه انداخت و کشورهای بسیاری را بر آن محور بسیج و متشکل کرد، بوش پسر نیز در این قرن، پس از تراژدی یازده سپتامبر دوهزار و یک، مسئله رویارویی با تروریسم را بصورت مشکل جهانی اعلام کرد و جویای راه حلی جهانی شد.

در رابطه با آنچه در بالا آمد در مرحله نخست مشکل به‌عنوان مشکلی جهانی مطرح گردید و بعد و در مرحله دوم برای مشکل جهانی بفرکر چاره جوئی و یافتن راه حل جهانی افتادند که چاره‌ساز شد و به حل مشکل، حالا با هر گونه هزینه که باشد، انجامید. ادامه در صفحه ۶

در ماه گذشته دو واقعه مهم در ایران رخ داد، یکی تشکیل دادگاه رسیدگی به پرونده مرگ خانم دکتر زهرا کاظمی و دیگری اعتصاب غذای زندانیان سیاسی در رابطه با گرمی‌داشت روز ۱۸ تیر. هر دو این وقایع بار دیگر آشکار ساختند که در ایران با رژیمی سر و کار داریم با مختصات اتوکراسی Autokratie، یعنی حکومتی خودکامه، خودرأی. در زبان آلمانی برای اتوکراسی معادل Selbstherrschaft بکار گرفته می‌شود که می‌توان آنرا به «خودسالاری» ترجمه کرد.

مهم‌ترین ویژگی هر حکومتی آن است که بتواند از «مشروعیت» برخوردار باشد. کسی که در رأس هرم نظامی اتوکرات قرار دارد، هر چند خودکامه و خودرأی است، اما باید نزد مردمی که حکومت می‌کند آنها را مجبور می‌سازد از اراده و خواست او پیروی کنند، از مشروعیت برخوردار باشد. در ایران، از دوران باستان تا فروپاشی سلطنت پهلوی، نظام استبداد شرقی بر بنیاد سلطنت، یعنی وابستگی خونی قرار داشت. در نظام‌های سلطنتی فرزند سلطنت را از پدر خود ارث می‌برد، زیرا در رگ‌هایش خون پدری که شاه مملکت بود، جریان داشت. اما در نظام اتوکراسی دینی حاکم بر ایران مشروعیت «ولی فقیه» از دین نشأت می‌گیرد. ادامه در صفحه ۱۱

نوربرت هولتس Norbert Bolz

### اتاق گرم دین

یورگن هابرماس فیلسوف در برابر پروژه دین مدرن شل شده است

برگردان به فارسی از جعفر فسروی

کسی که به یورگن هابرماس Jürgen Habermas به مثابه روشنگری منتقد و مدیر پروژه مدرنیته احترام می‌گذارد، شاید دچار شگفتی شود هنگامی که در یابد تا چه اندازه میان نظرات هابرماس و کاردینال راتسینگر Ratzinger (۱) شباهت وجود دارد. گفتگوی هم‌فکرانه‌ای که اخیراً میان آن دو در مونیخ انجام گرفت، آیا نمایانگر چرخش یک تئوریسین انتقادی به سوی مذهب است؟ کسی که آثار هابرماس را دقیقاً مطالعه کرده است، با شتاب به آموزه نویینی دست می‌یابد: آخرین نماینده بزرگ مکتب فرانکفورت تغییر نکرده، بلکه ورق‌های خود را رو کرده است.

در آن بخش از اندیشه‌های این تئوریسین انتقادی که برای روشنفکران چپ جذابیت داشت، همیشه از رگه‌ای از اسرارآمیزی دینی برخوردار بود. والتر بنیامین Walter Benjamin در سال‌های ۳۰ این گرایش اسرارآمیز را در تصویری زیبا افشاء کرد، دین در مدرنیته کوتوله زشتی است که باید خود را پنهان سازد - و بهترین مخفی‌گاه برای آن مارکسیسم است. ادامه در صفحه ۵

### شیدان وثیق

## آن چیست که «لائسیسته» می نامند؟

کشورهای پروتستان - منطق سکولاریزاسیون

### انگلستان

انگلستان چیزی به نام لائسیسته نمی‌شناسد، زیرا کلیسای آنگلیکن Anglican در این کشور «مستقر» شده است. «استقرار» Etablissement کلیسا بدین معنا است که این نهاد هم حقوق به رسمیت شناخته شده‌ای دارد و هم ملزم به انجام وظایفی می‌باشد.

پادشاه (یا ملکه) در راس کلیسا قرار دارد و رسماً «پاسدار دیانت» است. در مجلس لُردها، اسقف‌های آنگلیکن ۲۶ نماینده دارند. کلیسای «مستقر»، برای هزینه‌ی نگهداری اماکن مذهبی، یارانه‌ای از دولت دریافت می‌کند، اما کشیشان پروتستان حقوق‌بگیر دولت نیستند.

کلیسا، در رابطه با امور کیش و انتصاب مقامات رهبری‌اش، تحت کنترل پارلمان قرار دارد. اما با این همه، کلیسای آنگلیکن انگلیس یک «کلیسای دولتی» از نوع کلیسای پروتستان دانمارک نیست. در این کشور، همان‌طور که خواهیم دید، کلیسا یکی از دواپیر دولتی محسوب می‌شود. در رابطه با امکانات عملی کار، کلیسای آنگلیکن امتیازات بیشتری نسبت به دیگر ادیان مسیحی در انگلستان ندارد، از جمله در حوزه‌ی آموزش و پرورش.

وضعیت فوق‌الما، تنها شامل انگلیس می‌گردد. در کشور گال Galles (از ۱۹۲۰) و در ایرلند شمالی، کلیسای آنگلیکن مستقل از دولت است. در اسکاتلند نیز، کلیسای Presbyterian (که انشقاقی از کالوینیسم calvinisme است) خودمختار می‌باشد. در هر سه منطقه، نوعی «جدایی دولت از دین» وجود دارد. ادامه در صفحه ۲

### دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

حاکمیت ملی یا حاکمیت ملت؟: مسن بهگر

اتحاد و روند جهانی شدن؟: ناصر کافساز

از پیش نقش خود را به عنوان نگهبان مشروعیت سیاسی و نماینده تمامی ملت از دست می‌دهد. کلیسای آنگلیکن بیش از پیش به یک نماد ساده و صرف تبدیل شده است؛ نماد هویت ملی که با مسیحیت پیوند می‌خورد و نماد دولت سیاسی که می‌خواهد گونه‌های ارجاع به مسیحیت برای مشروعیت بخشیدن به خود را هم چنان حفظ کند.

### دانمارک

دانمارک نیز پدیده‌ای به نام لائیسیته نمی‌شناسد، زیرا کلیسا و دولت آن هیچ‌گاه از هم جدا نبوده و نیستند.

نخستین قانون اساسی دانمارک، در سال ۱۸۴۹، اعلام می‌دارد که لوتریسم «مذهب ملی خلق دانمارک» است و آزادی‌های کامل مذهبی تضمین می‌شوند. در سال ۱۸۶۶، جرم کفر گویی به تمام مذاهبی که قانوناً در کشور مستقر شده‌اند، گسترش پیدا می‌کند. قانون اساسی ۱۹۵۳ جایگاه کلیسای پروتستان در دانمارک را مشخص می‌کند: کلیسای انجیلی لوتری (ماده ۴ قانون اساسی) که ۹۰٪ مردم را در بر می‌گیرد و «به این عنوان، از حمایت دولت برخوردار است» (ماده ۶۶). پادشاه دانمارک باید به این کلیسا تعلق داشته باشد (ماده ۶). در داخل حکومت، وزیر امور مذهب، به نام پادشاه، اداره‌ی سازمان مرکزی کلیسا را بر عهده دارد. پارلمان در رابطه با امور کلیسا قانون گذاری می‌کند و دیوان عالی کشور در رسیدگی به امور مذهبی واجد صلاحیت است. اسقف‌ها و کشیشان پروتستان کارمندان و حقوق به‌گیران دولت هستند. کلیسا بخشی از وظایف دولت چون ثبت احوال، امور دفن و غیره را بر عهده دارد. بدین ترتیب، در دانمارک، ما با یک «کلیسای دولتی» حقیقی رو به رو هستیم که هیچ‌گونه سازماندهی مرکزی مستقلی ندارد و کاملاً وابسته به دولت می‌باشد.

با این همه، پارادکس قضیه در این جا است که تبعیت کلیسا از دولت در دانمارک، نه تنها مانع آزادی‌های مذهبی نگردیده، بلکه حتی توسعه‌ی آن‌ها را تسهیل کرده است. آزادی‌های مذهبی در قانون اساسی کاملاً تضمین شده‌اند: آزادی انجام امور مذهبی، آزادی اعتقادات مذهبی، حق تشکیل انجمن و تجمع بدون اجازه قبلی... امروز در دانمارک، یازده «مذهب دگر اندیش» به رسمیت شناخته شده‌اند که موقعیت‌شان را قانون تعیین و مشخص کرده است. پیروان این ادیان برای فعالیت‌های اجتماعی‌شان از دولت کمک مالی دریافت می‌کنند.

پیوند دولت و کلیسای لوتری، همان طور که مشاهده می‌کنیم، از ابتدای تشکیل دولت مدرن در دانمارک برقرار است. این استمرار، در عین حال، تغییر و تحول ژرفی را سبب می‌شود. در حقیقت به نام آزادی مذهبی و به طور کلی آزادی فردی است که لوتریسم در شکل «مذهب ملی» نهادینه می‌شود. دولت، با قراردادن کلیسا تحت قیمومیت خود، نقش مهمی در تضمین پلورالیسم مذهبی، دفاع از استقلال کشیشان در برابر اسقف‌ها و همچنین پاسداری از استقلال مردم متدین در مقابل کلیسا، ایفا می‌کند. در این جا، نقش و تاثیر جریان‌های سکولاریست و اصلاح طلب درون کلیسا اهمیت فراوانی دارند. در این میان، بویژه باید از نیکولای گروندتویج (۱۷۸۳-۱۸۷۲)، Grundtvig N.F.S.، کشیش پروتستان، یزدان‌شناس، اصلاح‌گر ملی و مذهبی و پایه‌گذار مکتب گروندتویجیسم نام برد.

نظرات گروندتویج، بیش از همه، در سکولاریزاسیون مشترک هم جامعه و هم کلیسا، همراه با ایجاد تقسیم کاری تخصصی و نهادین، نقش ایفا کرده‌اند. گروندتویج، از درون دین، مدافع کلیسایی بود که صرفاً به امور مذهبی پردازد. در این زمینه، او سنت لوتری را تجویز می‌کرد که بر حمایت دولت از سوی کلیسا و انطباق کلیسا با قدرت سیاسی مبتنی بود. رفرم‌های لوتری در دانمارک عمیقاً بر زندگی و سازماندهی کلیسا تاثیر گذارد و به دمکراتیزاسیون نهاد دین منجر گردید. به چند مورد اشاره می‌کنیم:

- حق هر کشیش در انتخاب آزادانه‌ی کلیسای بخش خود (parois) (قانون ۱۸۵۵).

- حق هر جمع بیست خانواری در ایجاد آزادانه‌ی کلیسای بخش خود (قانون ۱۸۶۸).

- انتخابی شدن شوراهای محلی کلیسا (قانون ۱۹۰۳).

- انتخابی بودن اسقف‌ها توسط شوراهایی که خود منتخب اند (قانون ۱۹۲۲).

اما فقدان لائیسیته در انگلیس به هیچ‌رو مانع آزادی‌های مذهبی که برای همه به رسمیت شناخته شده‌اند، نگردیده است. کلیساهای غیر آنگلیکن و به‌ویژه کلیسای کاتولیک از آزادی کاملی، بدون دخالت دولت، برخوردارند. در زندگی عملی، اعتقادات مذهبی محترم شمرده می‌شوند و به دلیل اعتقادات مذهبی می‌توان از خدمت سربازی امتناع ورزید.

بسیاری از مدارس انگلستان وابسته به دو کلیسای آنگلیکن و کاتولیک هستند و از کمک دولتی برخوردارند. مدارس یهودی و مسلمان نیز وجود دارند که اولی‌ها از دولت کمک می‌گیرند. بنابر قانون ۱۹۴۴ در باره‌ی آموزش در مدارس، تعلیم ادیان و دعای (عموماً مسیحی) صبح‌گاهی در همه‌ی مدارس اجباری است. اما آموزش ادیان خصلت تعلیم اصول دین را ندارد، بلکه آشنا نمودن محصلین با مذاهب بزرگ مسیحی و غیرمسیحی را هدف خود قرار داده است.

آزادی‌های مذهبی در انگلیس، همه محصول دگرگونی‌های ژرف در این کشور بنا بر منطق سکولاریزاسیون می‌باشند. کسب این آزادی‌ها و برابری حقوقی همه‌ی ادیان و مذاهب در انگلستان ممکن نگردید مگر، از جمله، از طریق مبارزه‌ی اقلیت‌های مذهبی و به ویژه مقاومت کلیساهای معروف به «آزاد» که پروتستان بودند. تاریخ انگلیس تنها در پرتو نقش غیر محافظه‌کارانه‌ی اینان و به طور کلی تر در راستای نقش پلورالیسم مذهبی و مسیحی قابل فهم می‌باشد. بسط و توسعه‌ی برابری همه‌ی مذاهب، در عین حال به معنای «تهی کردن» موقعیت و نقش ویژه و ممتاز کلیسای آنگلیکن می‌باشد. («تهی کردن» evidement یا «تو خالی کردن»، مفهوم و اصطلاحی است که فرانسواز شامپیون به کار می‌برد و من به عاریت می‌گیرم). این «تو خالی شدن» هم‌چنین محصول نقشی است که در سده بیستم نهادهای عمومی و خدمات عمومی دولتی services publics ایفا کرده‌اند.

در زیر، مقاطعی از فرایند سکولاریزاسیون به سبک انگلیسی را بازگو می‌کنیم:

- ۱۶۸۹، قانونی «درباره‌ی تساهل» (رواداری، tolerance) برای شاخه‌های اصلی پروتستانتیسم در انگلیس آزادی‌های محدودی را به رسمیت می‌شناسد.

- ۱۸۲۸، لغو قوانینی که از شرکت پروتستان‌های غیر محافظه‌کار در اداره‌ی شهرداری‌ها ممانعت به عمل می‌آوردند.

- ۱۸۲۹، کاتولیک‌ها از همه‌ی حقوق شهروندی برخوردار می‌گردند.

- ۱۸۵۸، لغو آخرین تبعیضات علیه یهودیان.

- ۱۸۷۰، قانون فورستر Forester تسهیلاتی در ایجاد مدارس دولتی ابتدایی فراهم می‌کند، در عین حال که مدارس مذهبی نیز کماکان اجازه تاسیس دارند.

- ۱۸۷۱، لغو الزام به آنگلیکنیسم در رابطه با استخدام استادان دانشگاه اکسفورد و کامبریج.

امروزه، در زمینه‌ی مناسبات دولت و کلیسا و به طور کلی در رابطه با نقش و موقعیت کلیسای آنگلیکن در انگلیس، هم در درون خود کلیسا و هم در جامعه‌ی سیاسی، اختلافات و تعارضات شاخصی بروز کرده است. از یک سو، «محافظه‌کاران» خواهان حفظ کلیسای کنونی به عنوان نماینده قاطبه‌ی ملت هستند و از سوی دیگر «مدرنیست‌ها» خواهان هر چه بیشتر انطباق دادن کلیسا با تحولات جامعه و استقلال آن از دولت می‌باشند. برخی نیز «استقرار زدایی» desetablisement کلیسا را توصیه می‌کنند. اما با این همه و تا امروز، پرسش‌انگیز «کلیسای ملی» در انگلستان، نزد هیچ نیرویی، چه مذهبی و چه سیاسی یا لائیک، به «داو» یا چالشی مبارزاتی و واقعاً مهم تبدیل نشده است.

به عنوان جمع‌بندی: در انگلستان، فرایند سکولاریزاسیون به معنای تحول هم زمانی و توأم با هم دولت و کلیسا به سمت دنیوی شدن و خروج از «سیادت دین و کلیسا»، در راستای «تهی شدن» جایگاه ممتاز و ویژه‌ی آنگلیکنیسم به سرانجام می‌رسد. کلیسای «مستقر» بیش

انجام به نظم «مدرسه‌ی دوگانه» در سیستم آموزشی و «رکن بندی» جامعه می‌گیرند.

در هلند، از اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰، هم چنان که در بلژیک نیز مشاهده کردیم، نظام مبتنی بر «ارکان» piliers نهادینه می‌شود. این ساختار اجتماعی ویژه، که به صورت انعطاف‌ناپذیری تا سال‌های ۱۹۶۰ دوام می‌آورد و پس از آن دچار زلزله و بحران می‌شود، از سه رکن پروتستان، کاتولیک و بشر دوست (اومانیست) که جریان‌های فکری اصلی هلند می‌باشند، تشکیل می‌گردد. هر یک از رکن‌های نام برده نهاد‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود را داشتند: احزاب سیاسی، سندیکاها، بنیادهای خیریه، بیمارستان‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها، انجمن‌های فرهنگی، رسانه‌های خبری چون روزنامه، مجله، رادیو، تلویزیون و غیره. این «رکن‌ها» در فعالیت‌های اجتماعی‌شان از کمک‌های مالی دولت نیز برخوردار بودند.

**رکن کاتولیک**، از ابتدا، هم کامل‌ترین و منسجم‌ترین رکن و هم دارای عایقی بیشتر از دیگر ارکان بود.

**رکن پروتستان**، به دلیل اختلاف‌های درونی بین «میان‌روها» و «سنتی‌ها» که رای پروتستان‌ها را داشتند، از انسجام کمتری برخوردار بود.

**رکن اومانیست** شامل هم پروتستان‌هایی می‌گردید که خود را در رکن پروتستان باز نمی‌شناختند و هم بیش از پیش آزاداندیشان را در بر می‌گرفت. این رکن در واقع از دو بخش مجزای لیبرالی و سوسیالیستی تشکیل می‌شد: این دو در مقایسه با رکن‌های کاتولیک و پروتستان ناقص و محدود بودند و رکن لیبرال حتی از خود مدرسه‌ای نداشت.

«رکن بندی» جامعه‌ی هلندی با آن که تشابهات زیادی با ساختار جامعه‌ی بلژیکی داشت، اما از منظر متفاوتی ناشی می‌گردید. در بلژیک، نظام مبتنی بر «ارکان» در فرایند مبارزاتی که حداقل تا سال‌های ۱۹۶۰ میان لائیسیتیه و کلیسا ادامه دارند، تکوین و تثبیت می‌شود. حال آن که «رکن بندی» جامعه‌ی هلندی حاصل نظم صلح آمیزی بود که در سده‌ی نوزده میان جناح‌های مختلف بر مبنای پذیرش تقسیمات مذهبی و ضرورت «سازش» و «مذاکره»، برقرار می‌شود.

اما همان‌طور که اشاره کردیم، نظام «رکن بندی» هلندی، پس از دهه‌ی شصت قرن بیستم، در اثر مدرنیزاسیون اقتصادی، توسعه‌ی دولت رفاه و دگرگشت mutation در ارزش‌ها و آداب و رسوم که جوامع غربی و از جمله و بطور ویژه جامعه‌ی هلندی را دگرگون می‌سازند، شدیداً متزلزل می‌شود. از این پس ما با حرکتی معکوس در جهت «رکن زدایی» یا «جدار زدایی» از جامعه رو به رو هستیم که ازدواج‌های «مختلط» یکی از تبلورات آن هستند. در میان تمام کشورهای اروپایی، هلند بیشترین میزان افرادی را دارد که خود را «بدون مذهب» معرفی می‌کنند، یعنی تقریباً ۵۰٪ جمعیت.

## آلمان

در آلمان، پدیده‌ای به نام «دین دولتی» یا «کلیسای ملی» وجود ندارد. هم در قانون اساسی وایمار Weimar به سال ۱۹۱۹ (ماده‌ی ۱۳۷) و هم در قانون پایه‌ی ۱۹۴۹ که پس از جنگ جهانی دوم بر مبنای قانون اساسی اولی تدوین گردید (ماده‌ی ۱۴۰)، تصریح شده است که در آلمان «کلیسای دولتی وجود ندارد». دولت آلمان از لحاظ مذهبی بی‌طرف است و بدین معنا می‌توان گفت که لائیک است، اما کاملاً از دین جدا نیست زیرا پیوندهایش را با کلیساهای مختلف حفظ کرده است. قانون اساسی ۱۹۱۹ و قانون پایه‌ی ۱۹۴۹، هر دو، در بندهای مختلفی، این روابط را مشخص کرده‌اند.

آلمان، در عین حال، یک جمهوری فدرال است و هر منطقه‌ی آن (یا لاند Land) بر مبنای قانون پایه‌ای، قانون اساسی ویژه‌ی خود را دارد که می‌تواند با قانون اساسی لاند دیگر تفاوت‌هایی داشته باشد. در زمینه‌ی مناسبات دولت و کلیساهای، بعضی از قوانین لاند‌ها، چون قانون اساسی Rhenanie-Palatinat و یا Baden-Wurtemberg، فراتر از ترتیبات قانون پایه‌ای رفته همکاری دولت با کلیسا را تقویت می‌کنند. برخی دیگر، چون قانون اساسی Breme و Hesse، در حد تعیین شده توسط قانون پایه‌ای باقی می‌مانند. تنها در قانون اساسی هامبورگ تصریح شده که قانون باید حوزه‌های عمل دولت و کلیسا را به روشنی

– حق احراز مقام کشیشی توسط زنان (قانون ۱۹۴۶).  
 رفرم‌های فوق، البته با مخالفت بخش محافظه‌کار روحانیت و کلیسا مواجه گردید. اما از آن جا که دولت حامیان قدرتمندی در درون کلیسا داشت و کلیسای لوتری نیز فاقد رهبری متمرکزی بود، در نتیجه اصلاحات به طرز مسالمت آمیزی انجام پذیرفتند.  
 امروزه در دانمارک، گونه‌ای ضد کلریکالیسم (روحانیت سالاری) وجود دارد. بدین سان که سوسیال دموکرات‌ها، ابتدا، در برنامه‌ی خود، موضوع جدایی کلیسا و دولت را گنجانده بودند. آن‌ها بر این اعتقاد بودند که مذهب باید یک مسأله کاملاً شخصی باشد. اما از ابتدای سال‌های ۱۹۳۰، آن‌ها تغییر عقیده دادند و نظام مبتنی بر وجود «کلیسای ملی» را پذیرفتند و به جای طرح «جدایی»، دموکراتیزه کردن کلیسا و بقیه جامعه را به عنوان وظیفه‌ی اصلی در پیش راه خود گذارند.

**به عنوان جمع بندی: در دانمارک، کلیسای لوتری، در مقام یک کلیسای ملی، بخشی از دولت است و بدین معنا، لائیسیتیه در این کشور، مانند انگلیس، وجود ندارد.** اما میان این دو کشور، تفاوتی وجود دارد: لوتریسم در دانمارک مبین یک هویت فرهنگی است و نه سیاسی، آن‌طور که در انگلیس وجود دارد، یعنی در جایی که آنگلیکنیسم به مثابه یک «دین مستقر» همواره می‌خواهد ترجمان نمادین قدرت سیاسی‌ای باشد که گونه‌ای ارجاع به دین دارد.

## کشور های چند مذهبی

### هلند

در هلند، دو مذهب اصلی وجود دارند: کلیسای رُفرمه (یا کالوینیست) و کلیسای کاتولیک که در اقلیت است ولی کمیت بزرگی را تشکیل می‌دهد. از این رو است که ما با وضعیت کشوری چند-مذهبی pluri-confessionnel رو به رو هستیم.

کالوینیسم، تا اواخر سده‌ی هجدهم، «مذهب رسمی» کشور شناخته شده بود. اما در پی انقلاب فرانسه و دخالت مستقیم این کشور در ولایات متحده (هلند کنونی)، «کلیسای رسمی» ملغی می‌شود و «جدایی دولت و کلیسا» در سال ۱۷۹۸ اعلام می‌گردد. با این همه، در سده‌ی نوزدهم، پیوند دولت با کلیسای کالوینیست هم چنان حفظ می‌شود. قانون اساسی سال ۱۸۴۸، در فصلی تحت عنوان «در باره‌ی مذهب»، مناسبات دولت و کلیساهای را تعیین می‌کند. در سال ۱۹۸۳، در یک بازنگری قانون اساسی، فصل مذکور تماماً حذف می‌گردد و تنها به ذکر آزادی‌های مذهبی اکتفا می‌شود: «هر کس حق تظاهر آزادانه‌ی مذهب یا عقاید خود را چه به صورت فردی و چه جمعی دارد.» (ماده ۶).

یک سال پیش از اصلاح قانون اساسی، کمک‌های مالی دولت به کلیساهای پروتستان، کاتولیک و جامعه‌ی یهودیان، که شامل پرداخت حقوق به روحانیون و تأمین بودجه اداری کلیسا می‌گردید، قطع می‌شوند. از آن پس، کلیسا به عنوان شخصیت اخلاقی برخوردار از حقوق خصوصی به رسمیت شناخته می‌شود و در نتیجه استقلال اقتصادی خود را به دست می‌آورد. دولت هلند، بر خلاف آن چه که در آلمان انجام می‌پذیرد، متوسل به اخذ «مالیات مذهبی» برای تأمین مخارج کلیسا نمی‌گردد. با این همه، دولت یارانه‌ای برای فعالیت مؤسسات اجتماعی کلیساهای اختصاص می‌دهد. از این نقطه نظر، «جدایی دولت و کلیساهای» در هلند با این که تا اندازه‌ای واقعی است اما کامل نیست. به ویژه آن که دولت هلند بخشی از تکالیف اجتماعی خود را به نهادهای کلیسای محول کرده است، از جمله در زمینه‌ی آموزش و پرورش.

از سال ۱۹۱۷، نظام آموزشی هلند، بر اساس برابری بخش عمومی و بخش خصوصی که هفتاد در صد آن در دست کلیساهای (و عمدتاً کلیسای کاتولیک) است، تعیین می‌گردد. دولت بودجه‌ی مدارس ابتدایی خصوصی را کاملاً و هزینه‌ی مدارس خصوصی در سطح متوسطه و عالی و حتی دانشگاه‌های کاتولیک و پروتستان را بخشاً تأمین می‌کند. استقرار چنین نظام دو گانه‌ای، در حقیقت، به معنای شکست لیبرال‌های لائیک بود که در ابتدا از یک سیستم بزرگ آموزش همگانی، عمومی و لائیک و جامعه‌ای متشکل از «اشخاص حقیقی» صرف نظر از تعلقات مذهبی و فلسفی‌شان، جانبداری می‌کردند ولی سر

یک جریان لیبرالی در بطن پروتستانتیسم رشد می‌کند که تحت تاثیر روشننگری Aufklärung و لوتریست‌هایی چون E. Troeltsch، F. Schleiermacher و A. von Harnack طرفدار رهایی جامعه از سلطه‌ی کلیسا و دین‌سالاری است. پروتستانتیسم آلمانی که روند غالب آن را جریان لوتری و بخشاً کالوینیستی تشکیل می‌دهد، در همکاری با دولت، در تکوین آن چه که «روح پروسی» می‌نامند، کاملاً شرکت داشته است. این همان «فرهنگ» یا «ایدئولوژی آلمانی» ای است که بر مبنای بینش کلیت باورانه‌ای Holiste از جامعه، فداکاری در راه دولت، تبعیت از نیروهای مستقر و حتی نوعی تمایل به رژیم‌های مطلقه و قدرت طلب را تجویز می‌کند.

تحت تاثیر چنین ایدئولوژی‌ای، پروتستان‌های آلمانی نه تنها با کاتولیک‌ها در مبارزه با ضد کلریکالیسم متحد نمی‌شوند بلکه حتی بر عکس، خود، برانگیزاننده‌ی جنبش نیرومند ضد کلریکالی می‌شوند: هم در بین لیبرال‌ها و هم بویژه نزد سوسیال دمکراسی‌ای که می‌رفت تا در سال‌های میان دو جنگ جهانی به نیروی اجتماعی و پارلمانی بزرگ آلمان تبدیل شود. در این مقطع، جنبش ضد کلریکال و لایمیک آلمان که سوسیال دمکراسی در راس آن قرار دارد، ما را از یک منطق سکولاریزاسیون دور می‌سازد.

پس از جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵)، قابل تصور بود که فرایندی مشابه روند ۱۹۱۸ در آلمان تکرار شود. سوسیال دمکراسی، بار دیگر، نیرومندترین حزب این کشور است و در ضمن خود را آلوده‌ی رژیم نازی (بسان کلیسای کاتولیک) نکرده است و از این بابت نیز سود می‌جوید. اما با این حال، آلمان اشغالی، پس از پیروزی متفقین بر نازیسم، در وضعیت دیگری قرار دارد. جمهوری فدرال آلمان، که در سال ۱۹۴۹ در اوضاع و احوال «جنگ سرد» پدید می‌آید، پیش از هر چیز باید «قطب ثبات و رونق غرب» در برابر «شرق» باشد. پس با این هدف و برای مشروعیت بخشیدن به نهادهای جدید و به رغم آن که سابقه‌ی افتخارآمیزی در مخالفت با رژیم نازی ندارند، کلیساها را به خدمت می‌گیرند. در سال ۱۹۴۹، مسیحیت، از نظر آلمانی‌ها و قدرت‌های اشغالی، بهترین ضامن استقرار جامعه‌ای مبتنی بر «حقوق بشر و شکوفایی اقتصادی» است. ده سال بعد، در کنگره‌ی تاریخی Bad Godesberg (۱۹۵۹)، سوسیال دمکراسی آلمان نیز «وضعیت جدید» را در برنامه‌ی خود منعکس می‌کند: رها کردن هرگونه ارجاع به مارکسیسم، ترک ضد کلریکالیسم و در عوض و به جای آن تاکید بر نقش مهم کلیساها در تکوین اخلاقی جامعه. ارجاع به نقش کلیسا و دین در اوضاع جدید را می‌توان در قانون پایه‌ای ۱۹۴۹ مشاهده کرد. در مقدمه‌ی آن آمده است: «خلق آلمان... با آگاهی به مسئولیت‌اش در برابر خدا و در برابر انسان‌ها...».

اما از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد و به ویژه پس از فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۹۱ و اتحاد دو آلمان، ما با وضعیت باز هم متحولی رو به رو می‌شویم. از یک سو، بسان کشورهای دیگر اروپای غربی، دگرگونی در ذهنیت‌ها و در رفتارهای اخلاقی افراد به چیرگی نهادهای مذهبی بر جامعه‌ی آلمان پایان می‌بخشد. از سوی دیگر رویداد تاریخی مهمی که منجر به الحاق مناطق شرقی آلمان به جمهوری فدرال در سال ۱۹۹۱ می‌گردد، تناسب قوای نیروهای مذهبی در آلمان را به نفع پروتستان‌ها که بار دیگر اکثریت می‌شوند، تغییر می‌دهد و این در حالی است که اکثریت مردم آلمان شرقی سابق، بر خلاف بخش غربی، خود را «بی‌دین» معرفی می‌کنند، به طوری که اکنون ۲۵٪ از جمعیت کل آلمان مالیات به کلیسا نمی‌پردازند.

### حاکمیت ملی یا ...

این هدف با مبارزه مردم به رهبری دکتر مصدق برآورده شد ولی با کودتای مرداد ۳۲ حکومت ایران باز هم به زیر سیطره آمریکا و انگلیس خزید. گر چه نتو کلبالیسم با صورت حکومت ملی به ظاهر ولی دست نشانده به حیات خود داد ولی به هر صورت امروز کمتر کشوری را می‌توان در دنیا یافت که دارای حاکمیت ملی به ظاهر هم شده نباشد. اکنون بسیاری کشورها از جمله ایران بنا به تعریف حکومت ملی عضو سازمان ملل متحد و دارای دستگاه سیاسی مستقل (نهادهای حکومتی

از هم تفکیک کند و هر گونه مداخله‌ی طرفین در امور یک دیگر را منع نماید. کلیسای کاتولیک آلمان قرارداد ۱۹۳۲ با واتیکان را هم چنان معتبر می‌شمارد و هفت‌ک لاند آلمان با واتیکان توافق‌نامه‌هایی امضا کرده‌اند.

کلیساها در آلمان، طبق قانون پایه‌ای، از آزادی و قدرت اقتصادی - اجتماعی قابل ملاحظه‌ای برخوردارند. در این جا، آزادی کلیسا به معنای آزادی در سازماندهی مستقلانه‌ی خود بدون دخالت دولت و بدون محدودیتی است (قانون پایه‌ای، ماده ۱۳۷). کلیساها به مثابه «اتحادیه‌های مشمول حقوق عمومی» بخشی از مالیات بر درآمد را به خود اختصاص می‌دهند. این مالیات به علاوه‌ی یارانه‌های منظم و استثنایی دولت جهت تامین فعالیت‌های اجتماعی کلیساها در زمینه‌ی آموزش و پرورش، بهداشت، مهد کودک و غیره... بنیاد اقتصادی نیرومندی به کلیساها می‌بخشد. کلیساهای آلمان، به عنوان «نهادهای عمومی»، در زمینه‌های مختلف اجتماعی حضور دارند و نقش آن‌ها از سوی دولت به رسمیت شناخته شده است. کلیساها در ارتش، بیمارستان‌ها، زندان‌ها و دیگر موسسات عمومی فعالیت می‌کنند. یکی از زمینه‌های مهم دخالت کلیسا، آموزش و پرورش است. طبق قانون پایه‌ای (ماده هفتم، پاراگراف ۳) «تعلیمات دینی یکی از مواد درسی معمول در مدارس عمومی است» و «این آموزش طبق اصول مذاهب مختلف تدریس می‌شود». با این حال، دولت «حق نظارت» دارد و هیچ معلمی را نمی‌توان علی‌رغم میلش ملزم به دادن درس مذهب کرد.

اما نهادهای شدن نقش کلیساها در «بخش عمومی» مانع تحقق آزادی‌های مذهبی نمی‌شود. قانون اساسی ۱۹۴۹ «آزادی ایمان و وجدان» و آزادی عقیده «مذهبی و فلسفی» (ماده ۴، بند ۱) را به رسمیت می‌شناسد. قانون «آزادی انجام فرایض دینی» را تضمین می‌کند (ماده ۴، بند ۲). در زمان جنگ، هیچ کس را نمی‌توان ملزم به خدمت سربازی «بر خلاف وجدانش» به دلیل مذهبی یا غیر مذهبی کرد (ماده ۴، بند ۳). بدین سان، آزادی مذهبی در معنای وسیع کلمه تعبیر می‌شود و اصولاً هیچ محدودیتی برای آن وجود ندارد. آزادی مذهبی نه تنها شامل عقاید و رسوم دینی می‌شود بلکه هر رفتار و انگیزه‌ی مذهبی را نیز در بر می‌گیرد.

در یک نگاه تاریخی می‌توان اذعان کرد که قانون پایه‌ای ۱۹۴۹، در زمینه‌ی مناسبات دولت و کلیساها در آلمان، ادامه‌ی منطقی اصولی است که در قانون اساسی وایمار ثبت شده‌اند: آزادی کامل مذهبی، اعلام بی‌طرفی دولت و نهادهای شدن کلیساها به عنوان «اتحادیه‌های مشمول حقوق عمومی». اما با این حال، قانون پایه‌ای، در ماده‌ی ۴ خود، با بسط دادن حوزه‌ی فعالیت کلیساها و تضمین آزادی‌های کلیسایی از سوی دولت، فراتر از ترتیبات قانون اساسی ۱۹۱۹ رفته، قرائت نوین و متفاوتی از آن را به دست می‌دهد.

پس از جنگ جهانی اول (۱۹۱۸)، اولین اقدام سیاسی جمهوری جوان آلمان به رهبری سوسیالیست‌ها، صریحاً ضد کلریکال بود. رژیم جمهوری، در عین حال که آزادی‌های مذهبی را نهادینه می‌کند و «بی‌طرفی» دولت نسبت به کلیساها را اعلام می‌دارد (تا آن زمان کلیساها در آلمان، «کلیساهای دولتی» محسوب می‌شدند)، سیاست‌های ضد کلیسایی شدیدی نیز به ویژه بر علیه مدارس مذهبی و آموزش دینی اتخاذ می‌کند. اما این اقدامات رادیکال با چنان مخالفت و مقاومتی از سوی دو کلیسای بزرگ کاتولیک و پروتستان رو به رو می‌شوند که در نهایت، قانون اساسی وایمار امتیازات زیادی را برای کلیسا در جامعه‌ی آلمان قایل می‌شود. اگر کلیساهای آلمان خصلت «دولتی» (Staatkirchen) خود را از دست دادند، در عوض تبدیل به «کلیساهای خلق» (Volkskirchen) شدند که خود به خود همه‌ی آلمانی‌ها را در بر می‌گرفتند، به استثنای کسانی که عدم تعلق خود به کلیسا را صریحاً اعلام می‌کردند. قانون اساسی ۱۹۱۹ با به رسمیت شناختن حقوق و مزایای وسیعی برای کلیسا، مورد تایید حزب کاتولیک Zentrum قرار گرفت در حالی که کلیسا و افکار عمومی کاتولیک، در اکثریت‌شان، مخالف «دولت بی‌خدا» و «قانون اساسی فاقد اصول» بودند.

از سوی دیگر، پروتستانتیسم آلمان ویژگی‌های تاریخی خود را داشته است. البته در این جا نیز، بسان هلند و دیگر کشورهای پروتستان،

نزد آدورنو چنین دینی بسیار منفی و عرفانی (gnostisch) (۱) است: جهان به مثابه «رابطه‌ای خیره‌کننده» جلوه می‌کند که تنها هنگامی که «نور رهائی» بر آن بتابد، می‌تواند درک شود. هابرماس از این نفی‌گرایی، اما نه از شالوده دینی تئوری انتقادی، خداحافظی کرده است. اینک گونه مدرن دین توراتی جانشین عرفان نفی جهان می‌شود، دین هم‌رایی Religion des Konsensens.

این امر در اثر اصلی هابرماس «کارکرد تئوری ارتباطی» (۲) خود را در سال ۱۹۸۱ نمودار ساخته است. جان کلام این است: «زبان‌سازی مقدس». درست در همان‌جا مطرح شده است که «هم‌رایی» باید جانشین «اقتدار مقدسین» Autorität des Heiligen گردد. اعتبار اخلاق جانشین فرامین الهی می‌شود. ارتباطات باید آن چنان سازماندهی شود که بتواند جانشین نیروی پیوست‌کننده آئین‌گزاری Ritual گردد. کارکرد ارتباطی جای مذهب را می‌گیرد.

اما چه نیازی به دین است؟ پاسخ چنین است: زیرا دین گنج حس Sinn است. هابرماس از این نکته حرکت می‌کند که جوامع ما هر چند توسط قدرت و پول هدایت می‌شوند، اما این واسطه‌ها Medien از استعداد جذب اجتماعی sozial جامعه محرومند. این تنها دین است که می‌تواند «نور اجتماعی» را بیاورد. اما از آنجا که دین به کوتوله زشتی بدل شده است، بنابراین دیگر نمی‌توان بی‌واسطه به سنت‌های دین تکیه نمود و بلکه باید این سنت‌ها را سکولاریزه کرد. هابرماس نیز هم‌چون آدورنو بر این باور است که دنیوی شدن دین، آن‌هم به مثابه ترجمان زبان مدرن آن، سبب رهائی مذهب می‌گردد. به همان گونه که دین توانست نقش اساطیر را از آن خود سازد، به همان ترتیب نیز فلسفه باید برای نجات معنای دین، نقش آن را بر عهده گیرد.

خواست دنیوی ساختن محتوای دین برای مدیریت پروژه مدرنیته امری نامدرن است. این در خصلت جوامع مدرن نهفته است که در پی دنیوی ساختن دین نباشند، بلکه آن را امری متفاوت بدانند. به سخن دیگر: دین باید همان گونه که هست، باقی بماند، اما باید بدان قناعت کند که سیستمی در کنار سیستم‌های دیگر باشد. اما هم بنیادگرایان دینی و هم سکولاریست‌ها حاضر به پذیرش این اصل نیستند.

سکولاریزاسیون به مثابه رهائی محتوای دین، راه سومی است میان دین و روشنگری که ماکس وبر Max Weber (۴) در پی مسدود ساختن آن بود. نزد وبر در عصر روشنگری، یعنی در جهانی تهی از جادو زیستن، مدرن به معنای معنای زندگی و آخرین ارزش‌هایی است که به جزئی از زندگی خصوصی هر کسی بدل شده‌اند: «به کسی که این سرنوشت زمانه را نتواند تحمل کند، باید گفت: بهتر است که بدون درد سر و بی‌سر و صدا، در سکوت و بدون هرگونه تبلیغات عمومی پیمان شکنانه به آغوش کلیسای کهن خود باز گردی». البته برای هابرماس چنین بازگشتی گزینه‌ای مطلوب نیست. همان گونه که شیوه کارکردی تئوریسین کارکرد ارتباطی است، او به کسی اجازه نمیدهد تا او را سکوت‌آمیز در آغوش گیرد. نزد او حتی تبدیل Konversion نیز هیبت Form سکولار می‌یابد: همکاری میان فلسفه و دین در گفتمان درباره باور و دانش. هابرماس در سخنرانی خود در هنگام دریافت جایزه صلح در سال ۲۰۰۱ گفت: «مرز میان اصول دنیوی و دینی سیال است. بهمین دلیل نیز بهتر است هر دو طرف از طریق همکاری و با در نظرگیری خواست‌ها و چشم‌اندازهای طرف دیگر بکوشند این مرز جدال‌آمیز را تعیین کنند». در چنین فضایی هابرماس و راتسینگر دور یک میز نشستند. و برای دستیابی به اتفاق نظر میان آنان به زمانی طولانی نیازی نبود. حتی راه عقل ارتباطی kommunikativer Vernunft نیز به رم ختم می‌شود. بزرگ‌ترین دستاورد هابرماس آن است که توانست تئوری انتقادی را از بی‌بست منفی‌گرایانه‌ای که در آن گیر کرده بود، بیرون آورد. شاید هنگام آن رسیده باشد که بتوان با ره‌ایش جنبه جادوی دینی مدرنیته از مدیریت آن پروژه تئوری هم‌چنان ناتمام مدرنیته را به پیش برد.

مانند دادگاه، مجلس، مقامات اداری) بوده و هستند و حکومت ملایان نیز با استفاده از زور و نیروی نظامی بر قلمروی ایران حاکمیت دارد و هیچ یک از آنها نیز از جانب دولت‌های بیگانه و یا استعماری برگزیده نمی‌شوند و آنها گرچه سیاست‌های ضد ایرانی و ضد ملی را پیش می‌برند اما به هرحال ایرانی محسوب می‌شوند و با تعریفی که از حاکمیت ملی داریم این حاکمیت ملی است و هنوز بطور مستقیم وابسته به دولت‌های استعماری وابسته نیست. پرسش این است که آیا جبهه ملی به دنبال چیزی است که در حال حاضر وجود دارد؟! جبهه ملی در زمان شاه با شعار «استقرار حکومت قانونی هدف جبهه ملی ایران است» به میدان آمده بود زیرا شاه قانون اساسی را بر نمی‌تابید. افزون بر آن شاه حق کاپیتولاسیون برای اتباع آمریکا قایل شده بود و نظامی‌های آمریکا چون هاینر بدون آگاهی وی در مورد سرنوشت ایران و ارتش آن تصمیم می‌گرفتند، پس شعار حاکمیت ملی در آن زمان می‌توانست مفهومی داشته باشد. اما قانون اساسی مشروطیت با وجود بودن شاه و تغییرات مکرر کماکان قانون اساسی مترقی بود. خواست اجرای قانون، خواستی بحق بود، زیرا پادشاهی گرچه ودیعه الهی شمرده می‌شد، اما این ودیعه از جانب ملت به شاه تفویض شده بود، درحالی که قانون اساسی جمهوری اسلامی حکومت الهی است و ملت در آن نقشی ندارد. هدف قانون اساسی مشروطیت که یادگار مبارزه پدران ما در سد سال پیش بود، انتقال حکومت از شاه به ملت بود، درحالی که هدف قانون اساسی جمهوری اسلامی انتقال حکومت از ملت به ولی فقیه است.

به جز بنیادهایی که در قانون اساسی منشاء را انسان یا خدا می‌داند و با هم جمع نمی‌شوند، بنیادهای دیگری نیز چون حق اعمال قدرت به دولت برای بهبود وضع اجتماعی شهروندان، یا حکومت بر بنیاد لیبرالی که قدرت دولت را محدود می‌نماید و هم‌چنین حکومت‌های فدرال که بر اصل تقسیم قدرت بین جمهوری‌ها و دولت مرکزی است، نمی‌توانند باهم همزیستی داشته باشند.

امروز که جبهه ملی شعار حاکمیت ملی را می‌دهد بر چه نظر دارد؟ آیا مدعی است که این حاکمیت ایرانی نیست؟ گرچه حکومت اسلامی با هدف انترناسیونالیسم اسلامی و با گماردن بسیاری از مسلمانان مزدور عراقی و افغانی و ... در شغل‌های دولتی مرز شهروندی ایرانی را بیش از پیش مخدوش کرده است. اما آیا می‌توان گفت که این حاکمیت ملی نیست و یا بطور کلی با رفع این اشکالات هدف جبهه ملی برآورده می‌شود؟ آشکار است که پاسخ منفی است. زیرا مردم ایران خواستار دموکراسی و مردمسالاری هستند، قوانین سیاه و تبعیض‌آمیز دینی و جنسی را بر نمی‌تابند و ...

پس مشکل عمده کنونی در قانون اساسی جمهوری اسلامی نهفته است که این قانون برآمده از اراده و خواست ملت نیست، بلکه مدعی اجرای قوانین دینی و الهی است.

بنابراین می‌بینیم که باید هدف حاکمیت ملت باشد نه حاکمیت ملی!

امیدوارم اگر اشتباه کرده‌ام دوستان مرا یاری کنند در غیر این صورت تصحیح این امر حیاتی از جمله لازم‌ترین امور جبهه ملی ایران است!

## اتاق گرم ...

تئودور و. آدورنو برای این قایم موشک‌بازی مفهوم «دین وارونه» را بکار گرفت. متن روشن آن که: همه آن چیزهایی از مارکسیسم مدرن، مکتب فرانکفورت و تئوری انتقادی برای جوانان و روشنفکران جذاب بود، نوعی دین‌گرایی بود که استادانه در پوشش انتقاد اجتماعی و زیباشناسی عرضه می‌شد. مکتب فرانکفورت باور به خدائی را که وجود نداشت، می‌آموخت. و این خود «هسته گذاخته دینی» این تئوری انتقادی است که به سمینارهای عالی که در آنها زیباترین گل‌های سیاسی پرت افتاده از جهان شکوفا می‌شوند، گرما می‌بخشد.

پانویس‌ها:

- ۱- کاردینال راتسینگر نماینده جناح راست کلیسای کاتولیک در آلمان است که بر این باور است پاپ حق تعیین روند زندگی روزمره پیروان این دین را دارد. بطور مثال پاپ مخالف سقط جنین است و جناح چپ کلیسای کاتولیک بر این باور است که در دوران کنونی هر زنی حق دارد درباره بدن خود تصمیم بگیرد و نه پاپ.
- ۲- گنوستیک به همه گرایش‌های دینی گفته می‌شود که بر این باورند انسان می‌تواند با کسب معرفت فلسفی از خدا و جهان به رهایی خود دست یابد.
- ۳- Theorie des kommunikativen Handelns
- ۴- Versprachlichung des Sakrales
- ۵- ماکس وبر پدر دانش جامعه‌شناسی مدرن است.

## انقلاب پرولتری و ...

روشنفکران تازه کار از نقطه نظر شناخت اقتصادی و سیاسی نسبت به کارگران آموزش دیده عقب‌ترند. اینان باید از کارگران بسیار بیاموزند. اما اینان نیز می‌توانند بصیرت‌های نوینی را در اختیار پرولتاریا قرار دهند، زیرا وضعیت شغلی آنها سبب می‌شود تا آنها بتوانند مناسباتی را مورد مطالعه قرار دهند که در دسترس کارگران بدنی قرار ندارد. و نیز با کمیت خود صفوف پرولتاریا را بهم پیوسته‌تر می‌سازند. باین ترتیب روشنفکران به عامل مهمی برای گسترش قدرت پرولتاریا بدل می‌شوند.

برای این دسته از روشنفکران نیز امکان سهیم شدن در بارآوری رشد یابنده کار روز به روز کمتر می‌شود و آنها هم‌چون پرولتاریا از چیدن این میوه محروم می‌گردند.

در هنگام تدوین برنامه ارفورت تقویت مبارزه طبقاتی پرولتاریا از طریق عناصر روشنفکر هنوز نمایان نگشته بود. بهمین دلیل نیز در این برنامه به این امر اشاره‌ای نشد. اما امروز یک برنامه سوسیالیستی باید حتماً باین فاکتور اشاره کند. برنامه گورلیتس در این زمینه کوشش ناکامی کرده است و در این رابطه گفت:

«حزب سوسیال دمکرات آلمان حزب خلق کارکن در شهر و روستا است. این حزب می‌کوشد همه کسانی را که کار بدنی و فکری انجام می‌دهند و از درآمد Ertrag کار خود امرار معاش می‌کنند، با شناخت و هدف مبارزه برای دمکراسی و سوسیالیسم متحد سازد».

در عوض در برنامه ارفورت قید شده است که ساختن جامعه آینده وظیفه طبقه کارگر و نه «خلق کارکن» می‌تواند باشد.

تفاوت در کجا است؟ طبقه کارگر تشکیل می‌شود از مزدبگیران، کارگران بی‌نوا (Besitzlos)، یعنی کارگرانی که صاحب ابزار تولید خود نیستند و در نتیجه باید نیروی کار خود را به یک سرمایه‌دار بفروشند. این بی‌نوائی حتی هنگامی نیز جود دارد که طبقه کارگر توانسته است تا حدی از وسائل مصرفی، پوشاک، لباس، مبل، کتاب و حتی کتابچه حساب پس‌انداز برخوردار شود.

اما همه خلق کارکن تنها از این کارگران بی‌نوا تشکیل نمی‌شود و بلکه آنها فقط طبقه‌ای از آن هستند. در کنار آنها بسیاری از کارگران را می‌یابیم که صاحب ابزار تولید خوداند، اما آنها نیز هم‌چون پرولتاریا به «درآمد Ertrag کار خود نیازمندند».

با این که این‌ها نیز از تکامل سرمایه‌داری رنج می‌برند، لیکن باین نتیجه نمی‌رسند که باید در جهت بوجود آوردن نهادهای سوسیالیستی تلاش کنند. برعکس، آنها روستائیان و استادکاران رسته‌ها از مخالفین سرسخت مبارزه طبقاتی پرولتاریا هستند. آنچه که از زمان تدوین برنامه ارفورت تا به امروز تغییر کرده است، ارزیابی غلط از شدت این مخالفت بود. در بخش پایانی نوشته‌ام درباره برنامه ارفورت این انتظار را داشتم که دهقانان خرد که با شتاب در روند نابودی قرار داشتند، هنگامی که چشم‌انداز تیره روزی خود پی برند، به پرولتاریا خواهند پیوست. لیکن در بالا باین امر اشاره کردم که در این زمینه برداشتی خطا داشتیم. دهقانان نابود نمی‌شوند و بخاطر نیاز رشدیابنده به مواد

غذائی ترقی می‌کنند و بجای پرولتاریا به مالکین بزرگ می‌پیوندند. محتوای جمله‌ای را که از برنامه گورلیتس نقل کردم، در هنگام تدوین برنامه ارفورت نادرست بود. و امروز بیشتر از آن زمان غلط است.

حضور عناصر روشنفکر در مبارزه طبقاتی پرولتاریا نباید سبب شود تا ما سوسیال دمکراسی را حزب «خلق کارکن» بنامیم و بلکه باید به روشنفکران توضیح دهیم که آنها نیز پرولتاریا هستند و تنها با پیوستن به مجموعه پرولتاریا می‌توانند ارتقاء یابند. و این امر را می‌توانیم در بندی که در رابطه با اقتشار میانی تدوین می‌کنیم که دیگر از آنها به مثابه «اقتشار نابود شونده» نام نمی‌بریم. هرگاه این بند را آن گونه که در زیر آمده است، فرمولبندی کنیم، در آن صورت باین امر باندازه کافی اشاره کرده‌ایم:

«همه امتیازات چنین دگرگونی‌ای در انحصار سرمایه‌داران و مالکین بزرگ ارضی درمی‌آید. نه فقط پرولتاریا، بلکه حتی اقتشار میانی، خرده‌بورژواها و نیز دهقانان خرد از این امتیازها کاملاً محروم می‌مانند. این امر در مورد باصطلاح «قشر میانی نوین»، نیز صادق است که با شتاب در حال رشد است و با همان شتاب موقعیت ممتاز تا کنونی خود را از دست می‌دهد و خواست‌هایش مرتباً با خواست‌های بی‌نویان (Besitzlosen، یعنی باصطلاح کارگران دستی همسو می‌گردد)».

## بیابید مسئله ایران را . . .

در رابطه با حاکمیت جمهوری اسلامی گویا این تنها دستیابی این حاکمیت به بمب اتمی است که بصورت مشکل جهانی مطرح شده است!!! که کشورهای غربی بسرکردگی امریکا را به آنجا کشانیده است که برای حل آن دست به‌دامان سازمان ملل و شورای امنیت و کمیسیون جهانی کنترل اتمی شوند.

این که در ایران جمهوری اسلامی ابتدائی‌ترین حقوق انسان‌ها پایمال میشود! صدها روزنامه توقیف و انبوه روزنامه نگاران به زندان می‌افتند! این که انتخاباتی با آن اف‌تضاح تحقق می‌یابد! این که انسان‌ها را در این نظام قطعه قطعه می‌کنند! این که میلیون‌ها جوان ایرانی بی‌آتیه یا بی‌کار و مبتلا به مواد مخدر و فحشا شده و می‌شوند! گویا برای دنیا بی‌اهمیت است و تنها مسئله ایرانیان و حداکثر مشکل خاورمیانه است که آقای بوش برای آن هم نقشه می‌کشد و طرح خاورمیانه بزرگ را مطرح می‌سازد و در کادر نظم نوین جهانی خویش تکلیف مردم منطقه را روشن می‌نماید و سرنوشت ما را دیکته می‌کند!!! جهان درگیر با دیکتاتوری سرمایه‌داری خونخوار پرطمع و سیری ناپذیر امریکا گردیده است.

اما ما ایرانیان هم گلوبالیزاسیون خود را داریم، ما بایستی مسئله ایران را بصورت مشکلی گلوبال که دامن‌گیر همه جهانیان است، که هست، بشناسیم. ما بایستی به جهانیان بفهمانیم که اگر از بنیادگرایی اسلامی به وحشت و هراس افتاده‌اند، اگر تروریسم جهانی خطری برای یکایک مردم جهان، در هر کجا که هستند می‌باشد! بایستی با یکی از اصلی‌ترین پایه‌های آن، که حاکمیت ملایان جمهوری اسلامی می‌باشد در سطح جهان مبارزه کرد، ما بایستی مردم دنیا بفهمانیم که مسئله ایران مانند مسئله فلسطین، مانند مسئله هیتلر، مانند مسئله استالین و استالینیزم، مانند مسئله آپارتاید آفریقای جنوبی، مشکل و مسئله‌ای منطقه‌ای و محدود نیست، بلکه مشکلی جهانی است. ما بایستی واقعیت مسئله ایران را آن‌گونه که هست که مسئله‌ای جهانی است، به جهانیان بشناسانیم. امریکا جنگ ویتنام را در جبهه‌های جنگ نباخت، بلکه در درون امریکا و با تبلیغات وسیعی که علیه جنگ ویتنام زنان و مردان انسان‌دوست جهان و به‌ویژه در امریکا با پیش‌گامی روشنفکران، و از جمله جین فوندا، به راه انداختند و انبوه مردم را علیه جنگ و آدم‌کشی در ویتنام بسیج کردند، باخت.

حاکمیت سرهنگان در یونان با بین‌المللی کردن مسئله یونان بسرکردگی الکساندر پاپاندرو که در اروپا و امریکا مردم نوع دوست جهان را علیه کارگزاران سازمان جاسوسی امریکا، سیا، در یونان، یعنی

کوششی که کردند نتوانستند کاری از پیش ببرند، آن شالوده‌ای را بریزید که آن اکثریت عظیم ایرانی که با همه علاقه‌ای که به ایران و به کار سیاسی دارند، بخاطر عدم اعتماد به این گروهک‌ها منفرد مانده‌اند، در این تشکل وسیع جمهوریخواهی عرفی و زکولار و لائیک گرد آیند و آن حرکتی را در خارج کشور ایجاد کنند که با بسیج مردم نوع دوست جهان، فشار دیپلماتیک جهانی آن‌چنان چشم‌گیر گردد که هیچ وزیر امور خارجه‌ای و هیچ پرنس چارلی بفکر تقویت نظام جمهوری ولایت فقیه نیفتد و جرئت سفر به ایران جمهوری اسلامی را نداشته باشد و دولت‌های دموکراتیک غرب چون آلمان و فرانسه و اسپانیا چون گذشته، حاضر نباشند میزبان رئیس‌جمهور این نظام استبداد و ترور و خفقان و خونخوار ضد بشری ولایت فقیه گردند. ما خارج کشوری‌ها این امکان، این عرضه، این توان و نیرو را داریم که با برخورداری از آزادی‌ها و امکاناتی که داریم، بیاری هم‌میهنان داخل کشورمان برویم. این حداقل خدمتی است که ما می‌توانیم به آنان که زیر سرنیزه ولی فقیه به مبارزه خود ادامه می‌دهند، بنمائیم. بیائیم مسئله ایران و مشکل کشورمان را مسئله‌ای بین‌المللی کنیم و با بسیج و پشتیبانی نهادهای مدنی جهانی و مردم آزاده جهان برای جابجایی مسالمت‌آمیز حاکمیت جمهوری اسلامی به یک نظام جمهوری لائیک، فشار دیپلماتیک جهانی را به حاکمیت ملایان وارد سازیم تا گامی جاندار در جهت اعتلای مبارزات مسالمت‌آمیز ملت خود برداریم و به این اختلافات بی‌مزه و بی‌اساس و بچگانه و گروهک‌بازی‌ها خاتمه دهیم.

### اتحاد و روند جهانی ...

از آنتی امپریالیسم، تا دفاع از استقرار دموکراسی- در چارچوب سیاست جهانی شدن.  
از سوسیالیسم سنتی تا هیچ‌گرایی و تمرکز بر شکل خالص قدرت رانی.  
از خیال پردازی سیاسی تا مدرنیته‌ای که فاقد مرکز عصبی برای حس و عاطفه انسانی است.  
و نیز، سقوط آزاد از شور اجتماعی، به پهنه‌ای بی‌روح از محاسبات خالص سیاسی.

و بر چنین بستر فرهنگی است که عمل سیاسی ما شکل می‌گیرد. اما هدف این بررسی نشان دادن رابطه بین سیاست جهانی شدن، و سقوط ارزش‌ها در جامعه سیاسی ایرانی است، با نگاهی به مسئله اتحاد سیاسی، که مفهوماً در حال دگرگونی است.  
علت بحران در ارزش‌های سیاسی، یکی روند جهانی شدن، به صورتی که خواهد آمد، است و دیگر این که فضای سیاسی ما نسبت به گذشته یا مدرن نشده است، یا کادرهای قدیمی پرچم مدرن شدن را بدست گرفته‌اند و زیر نام سیاست مدرن، بازی‌های سیاسی گذشته را هم‌چنان ادامه می‌دهند. سازمان‌های سیاسی با همان کادرهای قدیمی، کاریکاتورهای مدرن خلق می‌کنند. در فضاهای سیاسی که کادرهای یاد شده در آن حضور ندارند، اخلاق قوی‌تر است - مثلاً در جنبش دانشجویی در داخل ایران. اتحادهای سیاسی موجود هم به همین دلیل نهایتاً موفق نمی‌شوند که چرخ‌های آنان توسط همین کادرها چرخانده می‌شود. اعم از این که جمهوریخواه، سلطنت‌گرا، یا میم لام دو آتشه باشند. در همین رابطه از میان مدل‌های گوناگون تحول، دو مدل تحول، که به دموکراسی راه می‌برند، را بررسی خواهیم کرد:  
۱- مدل تحول جنبش ملی  
۲- مدل تحول روسی. یعنی مدل تحولی که، هم‌چنان که در روسیه اتفاق افتاد، از افراطی به افراطی دیگر می‌غلطد.  
بین این دو مدل، مدل تحول روسی از دید سیاست حاکم جهانی قابل اعتمادتر است.

سرهنگان، بسیج کرد، پایان یافت. و این چنین بود مبارزات کنگره ملی آفریقا بسرکردگی نلسون ماندلا علیه آپارتاید و آنچه در شیلی و در انگلستان علیه پینوشه اتفاق افتاد که پشتوانه جهانی داشت.

روی سخن من با ایرانیان میهن‌پرست و انسان‌دوست خارج از کشور است. اگر قرار است که جابجایی نظام ملایان و حاکمیت ولایت فقیه به یک جمهوری زکولار و لائیک و عرفی در ایران بطریقی مسالمت‌آمیز انجام گیرد، که تنها و تنها بایستی بدین گونه تحقق یابد، تا ما به یک نظام دموکراتیک و حاکمیت قانون و استقلال و آزادی و عرفیت دست یابیم، یکی از عمده‌ترین داده‌های آن این است که ما مسئله ایران را مانند مسئله فلسطین بصورت مسئله‌ای جهانی و مشکلی بین‌المللی درآوریم و به‌جهانیان تفهیم کنیم که ایجاد آرامش در این منطقه قدیمی جهانی در مبارزه علیه تروریسم و تجاوز به حقوق انسان‌ها و ستیز و جنگ افروزی می‌باشد و بنا بر این آنچه در ایران می‌گذرد به‌همه جهانیان مربوط است. اما این مسئله بین‌المللی کردن مشکل ایران کاری است بس بزرگ که از عهده این شخصیت و این سازمان و آن سازمان ایرانی بر نمی‌آید. برای تحقق این مهم، ما نیاز به یک پشتوانه وسیع و اکثریتی قاطع از ایرانیان داریم که در یک تشکل وسیع با بسیج نیروهای خود در سراسر جهان مسئله ایران را گلوبال کنند. ما برای این که بتوانیم مسئله ایران را در سازمان ملل و نهادهای مدنی جهانی مطرح کنیم! برای این که پای حاکمان ولایت فقیه را به دادگاه جهانی جنایات بشری بکشائیم! و حاکمیت ضد بشری ملایان را به پای میز محاکمه ببریم! برای آنکه به مردم نوع‌دوست جهان بفهمانیم که مسئله ایران فقط مسئله دستیابی به بمب اتمی نیست! مسئله ایران فقط غارت نفت و دیگر منابع طبیعی کشور، فرار مغزها و جذب آنها در کشورهای متروپل، تصرف کامل بازار ایران و ویرانی اقتصاد ملی ایران که خواست دولت‌های استعماری می‌باشد، که دولت‌های غربی و به‌ویژه دولت‌های اروپای صنعتی برای حفظ آن و پشتیبانی از رژیم ملایان کمر بسته‌اند! و گاه سه وزیر امور خارجه را به ایران می‌فرستند و گاه پرنس چارلز را به بهانه دیدار بم زلزله زده راهی ایران می‌کنند.  
اما مسئله ایران، مسئله ملتی کهن سال با تمدنی درخشان است که زیر یوغ و فشار و کشتار و آزار و تجاوز و زندان و شکنجه رژیمی فاسد و دزد و ضد بشری گرفتار آمده است که اگر پشتیبانی همین دولت‌های استعمارگر غربی، به‌ویژه بخش اروپایی آن از این رژیم نبود تا بحال ملت ایران خود به عمر این نظام نکبت‌آفرین پایان داده بود. بایستی در یک تشکل وسیع زیر عنوان جمهوری لائیک زکولار و عرفی گرد هم آئیم و حرکتی جهانی را سامان دهیم و مسئله ایران را بصورت یک مسئله بین‌المللی و یکی از مشکلات مردم جهان معرفی کنیم. این به آن معنا نیست که پای قدرت‌های نظامی و دولت‌ها را به ایران باز کنیم و با نیروی آنان خواهان جابجایی نظام باشیم که هیچ ایرانی میهن‌پرستی این را اجازه نمی‌دهد. بلکه هدف از جهانی کردن مسئله ایران، پشتیبانی نهادهای مدنی جهان از مطالبات بحق ملت ایران است.

ما جبهه ملی‌ها، از امریکا، از آلمان، از فرانسه، از هلند، از سوئد، در "همایش جمهوریخواهان" در برلن عمدتاً با این هدف شرکت کردیم که شاید بشود آن همایش بزرگ را که با آن کمیت عظیم و با حضور وسیع میهمانان از کیفیتی بسیار بالا هم برخوردار بود بر محور این تنز "بین‌المللی کردن مسئله ایران" بصورت تشکل وسیع جمهوریخواهان در خارج از کشور در آوریم. اما متأسفانه در طول آن سه روز شاهد همان فرقه‌گرایی‌ها و گروهک‌بازی‌ها و زد و بندهای سیاسی بودیم و نشد آنچه بایستی بشود. اکنون همه امیدها و چشم‌ها متوجه جریانی است که به جمهوریخواهان پاریس و فرانکفورت و مونیخ معروف شده است که هیأت تدارک آنها بطور جداگانه در اروپا در پاریس، کلن، فرانکفورت جلساتی برگزار کرده‌اند. من دست‌نیاز و التماس بسوی شما دراز می‌کنم و مانند هزاران هزار ایرانی داخل و خارج کشور امید و آرزو دارم که بدون توجه به این گروهک‌هایی از چپ، ملی و راست که بیست و پنج سال در خارج از کشور با همه

نسبی دارد به معرفت مطلق، و تبعاً بدنبال آن گسترش مرگبار صنایع نظامی.

سرعت در شناخت، برابر نهاد تامل است، و کارکرد آن نیز تصرف است. در گذشته زمین‌ها به تصرف در می‌آمدند و امروز ذهن‌ها بسرعت برق تصرف می‌شوند. و از این طریق، دموکراسی - در این فاز از تحول خود - از جوهر دموکراتیک خود بشدت می‌کاهد و به تصرف که مقوله‌ای نظامی است ابعادی فلسفی می‌بخشد. به بیان دیگر آن را تئوریزه می‌کند. سرعت، به ذات خود، از رفتن به درون و کیفیت مسائل و پدیده‌ها ناتوان است. نتیجه مثلث ناقصی از شناخت است که تنها دو زاویه دارد: احساس و ادراک. جهان آشنائی که با احساس می‌آغازد و با فهم علمی پایان می‌پذیرد. و بر آستانه پرشکوه خردورزی متوقف می‌ماند.

سرعت جوهر اکسیونیسیم است. روند جهانی شدن، از طریق سرعت‌گرایی خود، اکسیونیسیم سیاسی را رشد می‌دهد. یعنی به جای تامل و کیفیت‌گرایی، صرف اقدام، جذب می‌یابد. رابطه سرعت و اقدام سیاسی، به همین گونه در بخش‌هایی از اپوزیسیون، که از نگاه به کیفیت و مضمون مسائل ظفره می‌رود، هم صادق است. در یک طرف استبداد سلطنتی می‌ایستد، و در طرف دیگر استبداد دینی. و بدل جمهوری اسلامی و کمونیسیم سنتی مدل تحول روسی از آب در می‌آید. و ضد قهرمان‌گرایی جانشین قهرمان‌گرایی می‌شود. در چنین جامعه‌ای تحول به دموکراسی نه در بستر تعادل و کاهش تضاد، که در دره‌ای عمیق بین اطراف تضاد رخ می‌دهد. در دموکراسی کلاسیک نیروها و اندیشه‌های میانی، بین تضادها می‌ایستند و امکان شکوفائی و مقبولیت اجتماعی پیدا می‌کنند. و از این طریق تضاد خدا و شیطان را کاهش داده و به تعادل سیاسی و اجتماعی کمک می‌کنند. در الگوی تحول روسی به دموکراسی این امکان کاملاً ضعیف است. در این تحول به آقای گورباچف بیش از یک در صد آرا نمی‌رسد و اعضای سابق ک گ ب، با رای دموکراتیک، پست‌های کلیدی را تصرف می‌کنند. و سوسیالیزم شیطان می‌شود. اتوکراسی شاهنشاهی خالق رژیم جمهوری اسلامی می‌شود و جمهوری اسلامی به سیستم دیگری از بحران ارزش‌ها تحول می‌یابد. نتیجه این که ما همه بازنده‌ایم. بجز آن‌ها که بر نوک امواج می‌نشینند و از رویدادها به نرخ روز سود می‌جویند. اگر لازم شود سوسیالیزم احیا می‌گردد و الا احیاناً دشمن آن می‌شوند.

مدل تحول روسی اکنون به یک مدل عمومی تحول در کشورهای جهان سوم تبدیل شده است. و به ویژه عراق و افغانستان و ایران در پیکان این تحول قرار گرفته‌اند.

در ایران، از آن‌جا که دین به همه ظواهر حاکم است، تضاد بین ماهیت و نمود زمینه را برای یک تحول دوگانه گرا مساعد تر می‌کند. اکسیونیسیم سیاسی، با سرعت بخشیدن به رویدادها، نیاز به انتقاد و تامل را منتفی می‌کند. آن‌هایی که اشتباهات سیاسی بزرگی کرده‌اند دگرباره زیر چتر سرعت، پناه می‌گیرند. با اعتقاد به اینکه: "مردم اشتباهات را فراموش می‌کنند". در اخلاق ثنوی و قطبی گرا انتقاد بکار نم‌آید. "جمهوری خواهی بر حق است چون سلطنت‌گرایی ناحق است" و به این سهولت یک گزاره کامل می‌شود. اعتقاد به جمهوری خواهی پا می‌گیرد، برای این که سوسیالیسم به بن بست رسیده است.

در روسیه نفرت از سوسیالیزم فرهنگ دو گونه گرا را تشدید کرد. در ایران نفرت از اسلام نیز به آن افزوده می‌شود. در نامه معروف مهندس بازرگان به آیت‌الله خمینی، بر این نفرت تاکید شده و مسئول آن، نظام زیر رهبری آیت‌الله، شمرده شده بود.

در این سیستم‌ها ترکیب‌های متعادل، که درون‌مایه اخلاقی دارند، نظیر سوسیال دموکراسی اروپائی و یا جنبش ملی، زمینه ندارند و در انتخابات آزاد هم رای نمی‌آورند. روند "جهانی شدن" به "جهانی کردن"، یعنی تبدیل فعل "لازم" به "متعدي"، این ویژگی را تشدید می‌کند. روند جهانی شدن البته در گشودن ساختارهای عقب مانده و بنیادگرایانه نقش مثبتی ایفا می‌کند. ما به روند جهانی شدن برای نفی ساختار دولت دینی نیازمندیم ولی تغییر چهره آن، که در استحاله فعل لازم به متعدی تحقق

اتحادیه‌هایی که تا کنون بوجود آمده‌اند یا عملاً در جهت مدل روسی شکل گرفته‌اند و یا از نیروهای تشکیل شده‌اند که از دموکراسی دفاع نمی‌کنند.

تالی فاسد مدل روسی تحول به دموکراسی، انتقال از مرحله کنونی بحران در ایران، به بحران ارزشی پیچیده‌تری است. زمینه فرهنگی این مدل دو گونه‌گرایی و انقطاب به جای چند گونه‌گرایی و تحمل و مدارا است. مدل تحول روسی - که بعد از اروپای شرقی در عراق و افغانستان تعقیب می‌شود و در دهه آینده باید در تمام خاورمیانه گسترش یابد- منطبق با روند صدور دموکراسی است. روند صدور دموکراسی به معنای تبدیل سیاست جهانی شدن به "جهانی کردن" است. یعنی دموکراسی برای خاورمیانه ولی مطابق مدل روسی. یعنی دموکراسی زیر نظر و با نسخه پیچی قدرت جهانی.

تحول دموکراسی در این فاز جهانی شده را، فاز دوم دموکراسی، یا پست دموکراسی می‌نامم. مرحله‌ای که به خاطر آمیزش با تهاجم سیاسی و نظامی، با انحطاط ارزشی گسترده‌ای همراه شده است.

سرعت یک پدیده جهان آمریکائی در روزگار ما است. جهان آمریکائی یعنی جهان ما. جهانی که ما، غالباً بدون اینکه بدانیم، در آن زندگی می‌کنیم. روند جهانی شدن بدون توسل به سرعت قابل تحقق نیست. و جهانی شدن، به کمک سرعت، ایستادگی و تامل را از انسان می‌گیرد و بر او سلطه می‌یابد. سلطه اقتصاد امریکا به دلیل سریع بودن اوست و به این دلیل است که همه قدرت‌های دیگر نسبت به او فرو قدرت‌اند و او فراقدرت شماره یک جهان ما. با ترکیب قدرت و سرعت همه جهان به اصطلاح به دهکده کوچک تکنولوژیکی تبدیل می‌شود که زیر سروری یک "کارخانه مطلق سازی" نوین زندگی می‌کند. تمام ساخت‌ها و بافت‌های مطلق و بسته‌ای که مدرنیته در هم شکسته است، در این کارخانه، بصورت احکامی جهانی، بازسازی می‌شوند. احکامی که در هیات "ضد احکام" صادر می‌شوند. درست مثل تبدیل قهرمان به ضد قهرمان، به صورتی مفلوج و وارونه. مثل تبدیل ارزش‌ها به ضد ارزش‌ها. در یک طراحی کاملاً جدی، برای جای‌گزینی بی‌ارزشی به جای یک اتیک مدرن. درست مثل کاریکاتوری شدن مدل‌های تحول اجتماعی در ایران و در جهان. و چنین است که دوران ما به زیر سیطره ضد قهرمان‌ها کشیده می‌شود.

روزنامه‌های سیاسی خوانندگان سطحی می‌پروراند. خوانندگان سطحی روزنامه‌هایی را که تنها به سرعت قابل خواندن‌اند، می‌خوانند. برای خواندن روزنامه، برای خواندن هر گزاره، ثانیه‌های معینی زمان اختصاص داده می‌شود. نویسنده موظف است به گونه‌ای بنگارد که با صرف چند ثانیه تکلیف هر گزاره تعیین شود. به این قرار ذهن خواننده به جای سه مرحله در نظریه شناخت، یعنی: احساس، ادراک و تعقل، تنها با دو مرحله احساس و ادراک، روند شناخت را می‌بندد. به مرحله سوم که تعقل است، در خواندن روزنامه نیازی نیست. چرا که روزنامه تجلی گاه سیاست است. سیاست و روزنامه، هردو به سرعت وابسته‌اند. چون به روز تعلق دارند. فردا روز دیگری است و سیاستی دیگر راه دیگری را می‌گشاید. و فرصت بررسی انتقادی زیر سیطره سرعت و توالی بی‌امان رویدادها، از دست می‌رود. پس کار روزنامه، مثل کار سیاست، روزمرگی است.

پی آمد و استنتاج این تحلیل این است که خردورزی به معنای "خوانش فعال" است. خوانش فعال سیاست، که بت سرعت را می‌شکند، در گوشه دیگری مکان گزیده است. این گوشه نامش ادبیات است و احیاناً فلسفه سیاسی که جایگزین سیاست روزنامه‌ای است. ارگان متفکرین دو مرحله‌ای.

در شرایط موجود، جوهر و ذات هستی، سرعت است. این امر، با تحول مدرنیته و پست مدرنیته ارتباطی ندارد. مربوط به خوانش سیاست جهانی از هستی اجتماعی است. این جا تفاوت جهانی شدن با جهانی کردن آشکار می‌شود. تفاوت جهانی شدن علم و معرفت، با حفته کردن دموکراسی و مطلق‌گرایی در قلمرو علم. یعنی تبدیل علم که جوهری

خواهد داشت و در دره‌ای که میان این دو نهایت‌کننده می‌شود، ارزش‌ها می‌میرند و خوبان گوشه می‌گیرند.

در مرکز سیاست جهانی: آمریکا، بویژه زیر حاکمیت جمهوری خواهان، اکیسینسم سیاسی اوج می‌گیرد و هر بار به ابعادی تازه دست می‌یابد. در دوران ریاست جمهوری بوش - پدر و پسر - آزادی حمل اسلحه، شیوع فیلم‌های اکیسینونی، حفظ و تشدید فاصله‌های اجتماعی و اقتصادی، به اضافه سلطه‌جویی در اروپا و صدور دموکراسی به آسیا، به اکیسینسم سیاسی ابعاد تازه‌ای می‌دهد. اکیسینسم سیاسی در جایی که شکاف و تضاد گسترده‌تر است، زمینه بیشتری دارد. دموکرات‌ها کمتر بر شکاف و فاصله، سرمایه‌گذاری سیاسی می‌کنند و کمتر تضاد را عامل پیش‌رفت خود می‌دانند. جمهوری خواهان بیشتر از این گونه بازی‌های سیاسی سود می‌جویند.

در جمهوری اسلامی، اکیسینسم سیاسی و مذهبی، ابعاد کاملاً گسترده‌ای دارد. در اپوزیسیون نیز به همین گونه است. تشکلی که در شرایط بحران عمومی باید به فعالیت خود ادامه دهد، ظاهراً، جز از این طریق توفیق نمی‌یابد. نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که سیاست‌هایی که برای بقای خود بر انحطاط اجتماعی و بحران در ارزش‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنند، از راه توسل به اکیسینسم سیاسی خلا ارزشی درون خود را می‌پوشانند.

منظورم از بحران ارزشی، سقوط ارزش‌های سیاسی است. مطابق روند جهانی کردن، دموکراسی یا از بیرون می‌آید یا به گونه‌ای برگردانده می‌شود که گوئی ساختارهای بیرونی آن را تصحیح و هدایت می‌کنند. در مورد اول عراق را می‌توان مثال زد و در مورد دوم روسیه را.

دموکراسی امروز از مرزهای اخلاقی، که در جنبش روشن‌گری قرن هیجده شکل گرفته بود، می‌گذرد و با سیاست جهانی کردن هم آوا می‌شود. در همه جا ارزش‌ها به فرریختن آغاز می‌کنند. مثلاً تماس با سازمان‌های امنیتی کشورهای بزرگ، دیگر مثل گذشته، مذموم نیست و هم‌چون واکنشی در برابر استبداد دینی، به نحوی مجاز شمرده می‌شود. هم‌چنان که مطابق تعالیم دینی حاکم، در راه اسلام همه چیز، حتی دروغ گفتن و ترک عبادت، مجاز شمرده می‌شود.

تبدیل دموکراسی‌های "اروپای کهن" به "اروپای جدید"، بازگشت از چند گونه‌گرایی به دو گونه‌گرایی است. این تبدیل، تحول دموکراسی به مثابه یک مقوله را به "جهانی کردن" به مثابه یک مقوله بازگو می‌کند. همه این عوامل بر روی هم شرایط سقوط ارزش‌های سیاسی را فراهم می‌کنند. مبارزه اپوزیسیونی، برای خلع یک قدرت استبدادی، معمولاً به کمک رونقی انجام می‌گیرد که در ارزش‌های سیاسی بوجود می‌آید. رشد اکیسینسم سیاسی نمودار نبود این رونق است.

در روند جهانی شدن، در فاز کنونی. مضمون‌گرایی به سود شکل‌گرایی، هر دم عقب می‌نشیند. واژه‌ها به تدریج معانی سطحی‌تری را ارائه می‌دهند. دموکرات‌ها در آمریکا جمهوری خواه‌تر از جمهوری خواهان‌اند.

جمهوری‌خواهی هنگامی دارای مضمون اجتماعی است که در مقابل سلطنت مطلقه قرار می‌گیرد و ساختاری غیر موروثی و انتخابی، برای اداره جامعه، ارائه می‌کند. مثل دوران انقلاب فرانسه یا دوران مبارزه علیه استبداد سلطنتی در ایران. وقتی جامعه در معرض انقلاب اجتماعی از زمین‌داری به بورژوازی است، جمهوری‌خواهی شکل خالص نیست.

در زمانی که دوران این چرخش اجتماعی، یعنی انقلاب اجتماعی، به پایان رسیده است، جمهوری خواهی دیگر فاقد اصالتی است که در گذشته دارای آن بود. در دورانی که این رسالت به پایان رسیده است، به این نام چسبیدن غالباً پوششی است برای مقاصد قدرت‌گرایانه که به سادگی دیده نمی‌شوند. مثلاً در عراق، جمهوری‌خواهی دیگر آرمان با مسمائی نیست.

دست‌آورد حاکمیت جمهوری اکنون آن‌چنان عمومی شده است که شکل حاکمیت ماقبل آن کاملاً به پشت صحنه رانده شده است. تشکیل

می‌یابد، قابل انتقاد است. یعنی جهانی شدن با تعدی و زور. یعنی بردن دموکراسی به عراق توسط سربازان آمریکائی.

روند جهانی کردن با اکیسینسم سیاسی، از نظر سرعت‌گرایی و شیوه بهره‌برداری از اقدام سیاسی به منظور گرداندن توجه مردم، شباهت دارد. هردو، برای طفره رفتن از درک ریشه‌ای، کیفیت‌گرایی و انتقاد به خود، از روانشناسی اقدام‌گرا استفاده می‌کنند. مخرج مشترک هردو مشغول کردن مردم به اقدام است و اقدام بیشتر و پی در پی، به گونه‌ای که فرصتی برای اندیشه‌ورزی و تعمیق شناخت باقی نماند. با اکیسین بعدی باید امکان بررسی انتقادی اکیسین قبلی را منتفی کرد. جاذب‌ترین اقدام در فضای اپوزیسیون اتحاد است: اتحاد با جمهوری اسلامی، اتحاد با حزب توده، نزدیکی به سلطنت‌گرایان و بالاخره اتحاد جمهوری خواهانه. اتحاد، به مثابه یک اکیسین، به منظور گرد هم آئی رسمی اجزائی است، که به هر حال به یکدیگر نزدیک‌اند. به منظور رفع بحران درونی از طرفی و تضعیف اتحادهای رقیب از طرف دیگر. اتحاد بدون یک طرح انتقادی و صمیمانه در ظرفی علنی، یعنی در رابطه با مردم، جوهری اکیسینستی دارد. مسئله این نیست که ما یک هزار یا دو هزار نفر را بدور هم گرد بیاوریم. چرا که چندین هزار نفر دیگر با عدم حضور خود، یا با اتخاذ سکوت و یا به شکل‌های دیگر، از چنین اکیسینونی فاصله می‌گیرند و از این راه صف‌بندی‌ها تشدید می‌شود. اتحادهایی که بر زمینه‌هایی چنین سرشار از تنازع شکل می‌گیرند، راهی جز انطباق با روند جهانی کردن ندارند. یعنی مدل روسی تحول.

اما اگر قرار است اتحاد آینده داشته باشد و در قلب مردم جا پیدا کند، باید در مقابل سقوط ارزش‌ها یک آلترناتیو اعتلا دهنده ارائه کند. گام اول، انتقاد از خود و شفاف ساختن خود پیش روی مردم است. با صمیمیت و انتقاد پذیری بیش از هر وسیله دیگری می‌توان بر مردم و سایر روشنفکران اثر گذاشت. اما مشکل این است که کادرهای قدیمی به قدرت سازمانی چسبیده‌اند و افراد تشکیلاتی نیز توانائی بر کنار کردن دموکراتیک آن‌ها را ندارند. در مقطع وحدت دو آلمان آقای گریگور گیزی، که یک عضو ساده حزب "سوسیالیسم دموکراتیک" بود، با یک جاروی بزرگ به اجلاس عمومی حزب وارد شد و خواهان برکناری کادرهای کهنه کار رهبری شد. آقای گیزی مسلماً لذت برخورد علاقه‌مندانه و محبت‌آمیز مردم راه، به خاطر این حرکت صمیمانه، چشیده است. این درس جالبی است برای افرادی که خصلتاً پیرو و مدافع سازمان و حزب خود خلق شده‌اند و از لذت استقبال مردم محروم‌اند.

اکیسینسم محصول شرایط گریز ارزش‌هاست، که با سیاست جهانی کردن انطباق دارد. و تا وقتی چنین است، تحول مطابق مدل روسی قدرت می‌گیرد. چرا که برای تحقق چنین مدلی، جامعه باید تهی، افراطی و واکنشی باشد. باید از گذشته خودش به حالت تهوع بی‌افتد. در چنین شرایطی آقای پوتین رهبر او است و ویلی برانت یا مصدق حتی بر یک کرسی نمایندگی مجلس تکیه نخواهند زد. یعنی در انتخابات آزاد طرد می‌شوند. پس نه یک مدل جنبش ملی در این جا زمینه دارد و نه سوسیال دموکراتیک، که جامعه را در فاصله بین کمونیسیم و سرمایه‌داری متعادل می‌کند. این جا "اروپای کهن" آقای رامسفلد نیست. در جایی که کمونیسیم یا اسلام مکتبی تک‌تازی می‌کرده است، زیر تاثیر سیاست جهانی، هر آمیزه‌ای از اخلاق و سیاست قربانی می‌شود.

در ایران، از انقلاب مشروطه به این سو، بزرگانی که با تمدن دموکراتیک و جنبش روشن‌گری قرن هیجده ارتباطی عقلانی و عاطفی داشته‌اند کم نبوده‌اند. سنت مصدقی ادامه دهنده و غنی‌کننده همین رابطه بود. مصدق بخاطر اعتقاد به موارث روشن‌گری قرن هیجده، نظیر علنیت، اخلاق‌گرایی و انتقاد‌گرایی، در بازی قدرت به محمد رضاشاه و حامیان او بازنده شد. ولی ایده‌آلیسم او به یکی از ارزش‌های گرانبها در وجدان ملی ما تبدیل شده است. بدون ایده‌آلیسمی از این دست، مبارزه اصلی بر سر قدرت بین مدل فقاهتی و مدل تحول روسی جریان

می‌توان حد معینی از موفقیت در فضای رقابتی بین اتحادها بدست آورد. و سوابق آن در چندین دهه فعالیت احزاب سیاسی در ایران موجود است. و مرا از دراز کردن کلام بی‌نیاز می‌کند.

پس وجود دو عامل:

۱- رد یابی بحران در ارزش‌ها در مرحله موجود جهانی کردن دموکراسی.

۲- انگیزش شور ملی و اعتماد سیاسی، با ثابت کردن این مسئله به مردم که ما در راه ایران و جامعه ایرانی منافع فردی و سازمانی خود را فرعی می‌دانیم

به حرکت سیاسی مضمون اخلاقی و اجتماعی می‌بخشد. و گرنه اگر قرار باشد مردم بدنیاال‌اپوزیسیونی، که تابعی از متغیر اصلاح‌گرائی دینی در جمهوری اسلامی است بروند، خود اصلاح‌گرایان به آن‌ها نزدیک‌ترند. ابهامشان هم کمتر است.

مطابق الگوی جنبش ملی، هیچ شکلی بر دموکراسی اولویت ندارد. سلطنت‌گرائی نیز، از نظر مدل تحول، با مدل تحول روسی تضادی ماهوی ندارد. تنها باید سلطنت در متن جهانی شدن قرار بگیرد. و اگر در این متن قرار گرفت، ناچار است در ایران به خدمت دموکراسی در آید. سلطنت همواره یک حاکمیت وابسته به قدرت‌های سیاسی خارجی را در ایران تجلی می‌داده است. قدرت‌های خارجی، امروز، به یک استبداد داخلی وابسته، به شکل پیشین، نیازی ندارند. هدف آنان، در این فاز از روند جهانی شدن، که یک فاز پست دموکراسی است، قرار دادن کشورهای جهان سوم در متنی جهانی شده است. درست به همین علت، دیگر از نیروئی که معرف وابستگی سیاسی کلاسیک است، استفاده نمی‌کنند. بعلاوه علت حمایت امریکا از رژیم سلطنتی در ایران، این بود که بقیه نیروهای سیاسی غالباً ضد امریکائی بودند. اکنون تقریباً هیچ نیروی عمده‌ای که ضد امریکائی باشد وجود ندارد. پس امریکا برای استقرار یک دموکراسی جهانی شده در ایران، از امکان کار کردن روی آلترناتیوهای گوناگون برخوردار است. در چنین صورتی، برای او حمایت از یک نیروی جدیدتر، نسبت به نیروئی سنتی‌تر، هم به صرف هزینه کمتر و هم به مخاطره کمتری نیاز دارد.

پس سلطنت، برای این که در کشورهای منطقه به حاکمیت مجدد برسد، باید مدرن شود. و در این راه، باید از سه خصوصیت تاریخی خود، یعنی از اتوکراسی و توارث و وابستگی سیاسی، صرف‌نظر کند. در این صورت به مفهومی انتزاعی تبدیل می‌شود و سیاست جهانی شده، در حمایت از چنین انتزاعی، سودی نمی‌برد. جایگزین مشخص این انتزاع، جمهوری‌خواهی مطابق با روند جهانی شدن است. یعنی یک جمهوری خواهی "جهانمند" (globalisiert).

پس سلطنت به سه دلیل در ایران آینده‌ای ندارد: یکی این که سلطنت توسط یک انقلاب ساقط شده است. (بگذریم از این که حتی در مورد عراق و افغانستان که سلطنت با کودتا ساقط شده بود هم همین نظر صادق است). دیگر این که سلطنت حافظ منافع امریکائی در مقابل ضد امریکائی نیست- سناریو تغییر پیدا کرده است. سوم این که، با توجه به تجربه افغانستان و همکاری شاه آن کشور در حکومت جمهوری، از نیروی انسانی سلطنت‌گرا می‌توان در خدمت دموکراسی جدید بهره گرفت. پس جمهوری‌خواهی یک طرح جدی در مقابل سلطنت‌گرائی نیست.

ولی در عین حال جمهوری‌خواهی جدید به تقابل جدیدی رسمیت می‌بخشد. یعنی ما اکنون عملاً با دو چشم انداز دموکراسی در ایران مواجه‌ایم. دموکراسی جنبش ملی که بر پایه روشن‌گری و بر تجارب "اروپای کهن" متکی است. در مقابل مدلی از دموکراسی که، از طریق جهانی شدن، به دنبال تحقق دموکراسی در ایران است. تفاوت این دو گونه از تحول اجتماعی این است که مدل تحول ملی، از طریق حرمت نهادن به سوسیال دموکراسی و جنبش ملی، به تعادل و آرامش و ثبات اجتماعی چشم می‌دوزد. در حالی که در مدل دیگر، به خاطر دور زدن سوسیال دموکراسی و جنبش ملی، انقطاب و ثنوی‌گرائی در جامعه گسترش می‌یابد. دموکراسی در صورتی می‌تواند بحران عمومی ارزشی

یک سازمان جمهوری‌خواه، در چنین شرایطی، نظیر آن است که در دورانی که سوسیالیسم جهانی شده باشد، یک حزب سوسیالیست تشکیل شود. ضرورت طرح هر ایده تا هنگامی است که شیوع نیافته باشد. جمهوری‌خواهی، در شرایطی که تحول و نقش اجتماعی خود را در تاریخ نمایندگی نمی‌کند، چیزی نیست جز شکل خالصی که هر اعتقادی می‌تواند زیر آن پوشش گیرد. روی شکل خالص اتحاد تشکیل دادن، مغایر مضمون‌گرائی دموکراتیک است. بویژه مضمون اخلاقی یک تحول سیاسی، مبهم باقی می‌ماند. پایه سیاست داخلی جمهوری‌خواهی جدید، عمل‌کرد جناح اصلاح‌گرا در حاکمیت جمهوری اسلامی است. پس هدف آن یک نوگرائی در درون حکومت است که اصلاح‌گران خود بهتر آن را نمایندگی می‌کنند. حزب مشارکت نام مناسب و دقیقی برای نوگرائی دینی است. مفهوم معارض مشارکت، انحصارگرائی است. اگر نام این حزب جمهوری‌خواه می‌بود، مضمون تحول فرهنگی خود را، که رفورم مذهبی است، می‌پوشاند. در این طرف قضیه نیز همین منطق حاکم است. شرکت کنندگان در اجلاس جمهوری‌خواهان، به استناد گزارش جواد طالعی، در نشریه اینترنتی ایران امروز، عمدتاً چاپ بودند. پس این گرد هم‌آیی قاعدتاً می‌بایستی تحول در مضمون اندیشه‌چاپ را نیز نشان می‌داد که، زیر نام جمهوری‌خواهی، مسکوت است. وقتی آقای شرودر از سوسیال دموکراسی سخن می‌گوید، پای تحول، از اندیشه کارل مارکس تا اندیشه کنونی حزب، می‌آیستد. یعنی نام سوسیال دموکراسی، مضمون تحول اجتماعی آن را نشان می‌دهد. و چیزی مخفی نمی‌ماند. زیرا آقای شرودر به مخفی کردن مضمون تحول در حزب خود نیازی ندارد. برای این که حزب او مدرن است و او براحتی می‌تواند از گذشته و اکنون حزب خود انتقاد کند. مضمون تحول وقتی مسکوت می‌ماند که انتقاد مشکل بر می‌انگیزد.

در اجلاس جمهوری‌خواهان، مضمونی که می‌توانست حضور داشته باشد، واکنشی بود در جهت اصلاح اندیشه ملی و اندیشه عدالت خواهانه. هم‌چنان که اصلاح‌گرائی دینی واکنش ضروری برای اصلاح اندیشه دینی است. مسکوت ماندن انتقاد گرائی و برخورد بی‌طرفانه با اشتباهات خود چیزی است که به اعتماد عمومی ضربه هولناکی وارد آورده است. اتحاد، اگر بازگوگر تحول در مضمون اجتماعی اندیشه چاپ و اندیشه جنبش ملی می‌بود، به ناچار، اتحاد ملی یا جنبش ملی یا چیزی شبیه آن نامیده می‌شد. در آن صورت با مضمون اجتماعی‌اش منطبق می‌بود و تحول در پایگاه فرهنگی و اخلاقی در جنبش چاپ و جنبش ملی را نشان می‌داد. این امر صداقت و صراحت نیروهای تشکیل دهنده یک اتحاد را به مردم می‌نمایاند.

اگر بخواهیم جنبش ملی و سوسیال دموکراتیک را در هم بی‌آمیزیم، به صمیمیت و گذشت و نهراسیدن از انتقاد و طرح حقایق نیاز داریم مطرح کردن این که ما که بوده‌ایم و که هستیم و از چه اشتباهاتی گذر کرده‌ایم، به جرئت و شهامت نیاز دارد. و گرنه اتحاد به هدف مورد نظر دست نخواهد یافت و موجب تشدید تضاد با اتحادهای دیگر می‌گردد. غلظت بخشیدن به فضای موازی بین اتحادها در شرایط موجود تاثیر سوئی در تفاهم ملی بجای می‌گذارد. سکوت و سردی انبوه گسترده‌ای از روشنفکران بخاطر این است که روند شکل‌گیری اتحادهایی از این دست را یا به اندازه کافی روشن می‌بینند و به همین دلیل به آن اعتماد نمی‌کنند، و یا آن را سرشار از ابهام می‌یابند. و در چنین موقعیتی یک مدل تحول جهانمند، یعنی مدل تحولی که از پیش با شرایط روند جهانی شدن در عراق و افغانستان و ایران، منطبق است، تقویت می‌شود. و با مدل تحول روسی هم‌خوانی می‌یابد. بی‌جهت نیست که در این گونه اتحادها، راستای جنبش ملی، که عمدتاً بر میراث‌های روشن‌گری قرن هیجده تکیه می‌کند، مسکوت گذارده می‌شود.

می‌توان گفت که هر اتحادی بدون برخورد با بحران ارزشی گسترده ناشی از روند جهانی و ملی موجود، راستای تحول اجتماعی خود را مسکوت می‌گذارد و این مسکوت گذاشتن منطقاً بیانگر منطبق بودن با راستای تحول روسی است. با اهرم یک تشکیلات همیشه

را کاهش دهد که با معنویت همراه باشد. و این تنها از طریق الگوی جنبش ملی عملی است.

### چهره پلید حکومت اتوکراتیک ...

اما هنگامی که معاویه توانست به کرسی خلافت دست یابد، خلافت را به نظام سلطنتی موروثی بدل ساخت و ترتیبی داد تا پس از مرگش، فرزندش یزید به خلافت دست یابد. از آن دوران خلافت به پدیده‌ای خونی بدل شد. و با بقدرت رسیدن عباسیان این سیستم هم‌چنان پابرجا باقی ماند. حتی سلاطین عثمانی نیز بر اساس سنتی که از دوران عباسیان باقی مانده بود، خود را هم‌زمان سلطان و خلیفه مسلمین جهان می‌نامیدند.

با استقرار حکومت اسلامی در ایران، خمینی کوشید به دوران خلفای اربعه بازگردد که هر یک با بیعت خبرگان دینی، قومی و سیاسی آن دوران به خلافت رسیدند، یعنی اقلیتی از بزرگان کسی را از میان خود به عنوان خلیفه مسلمین برگزید. در آغاز پیدایش اسلام، یعنی در دوران خلفای اربعه، حکومت اسلامی دارای ساختی اولیگارشویی بود. اما «ولی فقیه» بر اساس قانون اساسی اسلامی از سوی نمایندگان مجلس «خبرگان» که «منتخب مردم است» برگزیده می‌شود. منتهی هر کسی نمی‌تواند خود را نامزد کرسی «مجلس خبرگان» کند و بلکه باید از سوی اولیگارشویی دینی، یعنی از سوی «شورای نگهبان» صلاحیت دانش دینی او مورد تأیید قرار گیرد. باین ترتیب مردم می‌توانند از میان نخبگان دینی برخی را برای عضویت در «مجلس خبرگان» برگزینند و آنها نیز یکی از نخبگان دینی را به مثابه «ولی فقیه» انتخاب می‌کنند. باین ترتیب همه قدرتها به «ولی فقیه» سپرده می‌شود و او فراسوی سه قوه مجریه، مقننه و قضائی قرار می‌گیرد و می‌تواند با صدور «حکم حکومتی» از «مجلس شورای اسلامی» حق قانونگذاری را از نمایندگان برگزیده از سوی مردم سلب کند و حق دارد قوه قضائیه را به دستگاهی ستم‌دینی بدل سازد و می‌تواند در کنار نهادهای دولتی نهادهای موازی بوجود آورد و ...

باین ترتیب «ولی فقیه» از همان حقوق نامحدودی برخوردار است که تا پیش از انقلاب مشروطه همه شاهان مستبد در ایران از آن بهره‌مند بودند. تا پیش از انقلاب مشروطه شاه «ظلاله» بود و اینک «ولی فقیه» از «خداوند وحی» می‌گیرد. در آن دوران سلطنت دین را یدک می‌کشید و اینک دین استبداد بازمانده از دوران سلطنت را زیر پوشش خود گرفته است. خلاصه آنکه چه علی‌خواجه، چه خواجه‌علی. دادگاه رسیدگی به پرونده مرگ خانم دکتر زهرا کاظمی، عکاس و خبرنگار کانادایی ایرانی‌تبار که هنگام عکس‌برداری از خانواده زندانیان سیاسی که در برابر درب زندان اوین تظاهرات می‌کردند و خواهان دیدار عزیزان دربند خود بودند، دستگیر شد و در همان زندان توسط «محمد خدابخشی» و سعید مرتضوی مورد بازجویی و شکنجه قرار گرفت، یک‌بار دیگر نشان می‌دهد که ایران کنونی، ایرانی که در چنبره نظام اتوکراتیک دینی گرفتار آمده، چند سده از جامعه مدنی به دور است.

در یک رژیم اتوکراتیک هر چند که همه قدرت در دست یک رهبر متمرکز است و او می‌تواند از امروز به فردا از سر آیت‌الله عظمای شریعت‌مداری عمامه را بردارد و او را خانه‌نشین سازد و یا آنکه آیت‌الله عظمای منتظری را از امروز به فردا بیک حجت‌الاسلام ساده بدل سازد که باید بجای شرکت در سیاست، به تدریس در حوزه رضایت دهد، اما نمی‌تواند مدیران نهادهای اجرائی خود را در برابر انتقادهای افکار عمومی تنها گذارد و یا آنکه آنها را بخاطر کارکردهای ضد قانونی‌شان به زندان محکوم سازد، زیرا در یک چنین نظامی، آن مدیران خودسرانه قانون را پایمال نمی‌کنند و بلکه زیرپا نهادن قوانین در رابطه با اراده و خواست رهبری انجام می‌گیرد.

در این زمینه بد نیست به نمونه اتحاد جماهیر شوروی نگاه کنیم. استالین برای تحکیم اتوکراسی خود باید مخالفین خویش را سرکوب

می‌کرد و دستگاه قضائی آن روز شوروی پس از آنکه مخالفین را دستگیر و زندانی می‌ساخت و از آنها زیر شکنجه‌های بدنی و روانی اقرارهای دلخواه خود را می‌گرفت، لیست کسانی را که بنا بر تشخیص آن دستگاه باید اعدام و یا به زندان ابد محکوم می‌شدند، در اختیار استالین قرار می‌داد و او یا آن احکام را تأیید می‌کرد و یا آنکه گاهی خود یک اعدامی را به حبس ابد و یا یک حبس ابدی را به اعدام محکوم می‌نمود. پس از آنکه آن لیست‌ها به تأیید استالین می‌رسید، دستگاه قضائی اتحاد جماهیر شوروی «دادگاه» تشکیل می‌داد و این بی‌دادگاه‌ها احکامی در انطباق با تصمیمات استالین صادر می‌کردند. باین ترتیب این دادگاه و هیئت منصفه نبود که محکومان را بر اساس قانون به مرگ و یا به زندان ابد محکوم می‌ساخت و بلکه این استالین رهبر «پرولتاریای جهان» بود که بنا بر سلیقه و خواست و اراده خود درباره سرنوشت میلیون‌ها تن تصمیم می‌گرفت.

در ایران اسلامی نیز درب بر چنین پاشنه‌ای می‌گردد. در این نظام اتوکراتیک، قاتلین قتل‌های زنجیره‌ای همگی آزادند و در نهادهای سرکوب وابسته به ولی فقیه شاغلند و در عوض و کلای خانواده مقتولین، نظیر آقای دکتر ناصر زرافشان، در زندان بسر می‌برند. آقایان خدابخشی و سعید منتظری برای اقرار گرفتن از خانم زهرا کاظمی بر سر او می‌کوبند و پس از آنکه تلاش اقتدارگرایان مبنی بر «سکته مغزی» خانم کاظمی با شکست روبرو می‌شود، آقای محمدرضا احمدی اقدم را که در وزارت اطلاعات کار می‌کند و آقایان جسد نیمه‌جان خانم کاظمی را به او تحویل داده بودند، به قتل او متهم می‌سازند، آنهم باین دلیل که رهبری این وزارت‌خانه هنوز در دست یکی از یاران محمد خاتمی و وابسته به جناح «اصلاح‌طلب» است. اما از آنجا که هیچ مدرک و شاهدهی مبنی بر شرکت آقای احمدی اقدم در این ماجرا وجود نداشت، پاضی این دادگاه رأی بر برائت او می‌دهد و تصمیم می‌گیرد به مادر پیر خانم زهرا کاظمی از «بیت‌المال» ثیه خون پردازد. با آنکه خانم شیرین عبادی که یکی از چهار وکیل خانواده کاظمی در این دادگاه از همان آغاز تشکیل جلسه دادگاه عنوان کرد که آقای احمدی اقدم نمی‌تواند قاتل خانم کاظمی باشد و خواستار بازپرسی از آقایان خدابخشی و منتظری در دادگاه شد، اما قاضی دادگاه مدعی شد که وظیفه دادگاه کشف قاتل خانم کاظمی نیست و بلکه وظیفه این دادگاه این است که مجرم بودن و یا بی‌گناهی آقای احمدی اقدم را تشخیص دهد و بس. باین ترتیب هیچ نهادی توانائی تعقیب مجرمان اصلی قتل خانم دکتر زهرا کاظمی را ندارد و این پرونده نیز هم‌چون پرونده قتل‌های زنجیره‌ای شاهدهی است بر اتوکراتیک و استبدادی بودن حکومت اسلامی مستقر در ایران.

نمونه دیگر سرنوشت آقای پیمان پیران است، دانشجویی که در رابطه با جنبش آزادی‌خواهی ۱۸ تیر دستگیر شد و تا کنون در زندان بسر می‌برد.

در حکومت‌های دمکراتیک که قوه قضائیه مستقل است، هر کسی مسئول رفتار، گفتار و کردار خود است و هیچ کس را بخاطر خویشاوندی با شخص دیگری نمی‌توان به جرمی متهم ساخت، مگر آنکه بتوان شرکت او در آن جرم را اثبات کرد. اما در ایران اسلامی اتوکراتیک چنین نیست. بنابر «انجمن دفاع از حقوق زندانیان» که در ایران فعالیت می‌کند، مامورین رژیم «چندی پیش خانه مسکونی پدر پیمان پیران دانشجوی زندانی تخلیه» کردند تا بتوانند با زیر فشار قرار دادن خانواده پیمان پیران، او را مجبور سازند تا به خواست آنها تسلیم شود و مبارزات آزادی‌خواهانه خود را نفی کند. اما این دانشجوی شجاع برای دفاع از حقوق مدنی خانواده خود در زندان اوین دست به اعتصاب غذا زد و دیگر زندانیان دربند هم‌چون دکتر ناصر زرافشان به او پیوستند تا بار دیگر آشکار سازند که بدترین و خشن‌ترین استبداد نیز اراده نسلی را که تصمیم گرفته است آزاد زیست کند، نمی‌توان درهم شکست. دفاع از زندانیان دربند و پشتیبانی از خواسته‌های آنان کم‌ترین تلاشی است که ایرانیان برون‌مرز که هوادار آزادی و دمکراسی و حقوق شهروندی‌اند، می‌توانند انجام دهند.

# Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Eighteenth year NO. 90

August 2004

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

مسن بهگر

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

## بخش یک

### تغییر برنامه قدیمی

#### ۶- اقشار میانی (۲)

برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا روشنفکران از همان آغاز بسیار مهم بودند. در آغاز فقط برخی از شخصیت‌ها بودند که دانش خود را در اختیار پرولتاریا قرار می‌دادند که خود با تکیه به نیروی خود نمی‌توانستند در باره وضعیت طبقاتی خویش کسب کنند، اما برای آنکه بتوانند مبارزه خود را هدایت کنند، شدیداً بدان نیازمند بودند.

در رابطه با این شخصیت‌ها فقط کیفیت و نه کمیت آنها تعیین کننده بود. اندیشمندی چون مارکس توانست جنبش پرولتری را برای یک سده به سطحی بالاتر ارتقاء دهد. اما این فقط افرادی نبودند که روشن می‌اندیشیدند و بخاطر شناخت اجتماعی خود به پرولتاریا می‌پیوستند، بلکه آشفته‌گانی از هر نوعی نیز تنها باین خاطر که بورژوازی لجبازی آنان را به سخره گرفته بود، به پرولتاریا روی آوردند. آشفته‌ای از این نوع هر گاه بتواند اقشار مختلفی از پرولتاریا را تحت تأثیر خود قرار دهد، می‌تواند سبب مصیبت بسیار گردد.

مارکس همیشه نسبت به کارگران بی‌اندازه شکیبیا بود. آنجا که او در صفوف کارگران با جهان‌بینی‌های دگرگونه روبرو می‌شد، می‌کوشید نیروهائی را در میان آنان بیابد تا بتوان با یاری آنان جهان‌بینی روشن‌تری را جانشین جهان‌بینی موجود نمود. اما او همیشه با همه اقشار کارگری، صرف‌نظر از گرایشاتی که بدان وابسته بودند و برای تبلیغات سوسیالیستی محدودیتی قائل نبودند، هم‌دلی داشت. او بر این باور بود که منطق نهفته در چیزها بخودی خود آنها را به راه راست هدایت خواهد کرد.

اما او برای روشنفکرانی که به پرولتاریای مبارز می‌پیوستند، مقیاس بسیار شدیدی داشت. نزد او تنها بهترین آنها کافی به نظر می‌رسیدند. حتی امروز نیز وجود روشنفکرانی که از وقایع با خبرند و شفاف می‌اندیشند، برای پرولتاریا امری بسیار با اهمیت است. هر چند که پرولتاریا از نظر فکری بسیار رشد کرده و از صفوف خود اندیشمندان زیادی را عرضه نموده است، با این حال از آنجا که کارگران از سطح آموزش و پرورش متوسط و ناکافی برخوردارند، امری که سبب می‌شود تا به ندرت بتوان کارگری را یافت که بتواند بدون راهنمایی متخصصین به مسائل اقتصادی و تاریخی که به گونه‌ای انبوه و رشدیابنده در برابرمان ظاهر می‌شوند، آگاه گردد.

تحولات دهه گذشته از اهمیت نوین روشنفکران برای جنبش کارگری پرده برمی‌دارند. اینک برای این جنبش نه فرد، بلکه توده‌ی روشنفکر اهمیت دارد. این توده نوین نه فقط بخاطر نظرات برتری که ارائه می‌دهد، بلکه بخاطر تکامل روح پرولتری در صفوفش، امری که نتیجه وضعیت زندگی و کاری نوین‌شان است، مورد توجه است.

## حاکمیت ملی یا حاکمیت ملت؟

مدت‌ها است در نشریه «پیام جبهه ملی ایران» ارگان رسمی جبهه ملی ایران این شعار چاپ می‌شود: «استقرار حاکمیت ملی هدف جبهه ملی ایران است.»

حاکمیت ملی به معنای استقلال حاکمیت دولت در اداره کشور می‌باشد و در ایران با وجود آن که هیچ‌گاه به صورت آشکار مستعمره نبوده است، همواره مطرح بوده است. علت این امر نیز دخالت‌های گوناگون دولت‌های استعماری به ویژه انگلستان بوده است که ملت ایران با توجه به سابقه طولانی آن را شناخته و با آن مبارزه کرده است و نسبت بدان حساسیت ویژه دارد.

نهضت ملی کردن نفت به رهبری دکتر محمد مصدق تنها برای ستاندن و باز پس گرفتن مالکیت ایران بر ثروت ملی خود نبود، بلکه همان‌گونه که مصدق بارها یادآوری کرد، هدف از آن پایان دادن به دخالت‌های شرکت نفت انگلیس در سیاست ایران بود که حتا برگزاری یک انتخابات ساده مجلس نیز بدون دخالت این شرکت امکان پذیر نمی‌بود. به‌دیگر سخن هدف مصدق استقلال به معنی آزادی از سلطه‌ی بیگانه همراه با استبداد خودی بود. **ادامه در صفحه ۴**

ناصر کامساز

## اتحاد و روند جهانی شدن

آمریکا دنیای بزرگ و گشوده‌ای است با ظرفیتی بی‌نظیر در جذب بیگانگان، خالق اعلامیه استقلال، و انقلاب سیاسی ۱۷۷۶- در آستانه ورود فرانسه به انقلاب کبیر. کشوری که بعد از قرون وسطی به هستی می‌آید و با دست‌آوردهای بی‌سابقه، در قلمرو دانش و تکنولوژی و فلسفه و علوم انسانی، و تجربه‌ای غنی در پهنه فدرالیسم، خواهی نخواهی انسان را زیر تأثیر خود قرار می‌دهد.

اما آمریکا، کشور غولی که به سرزمین سوپر لاتیوها شهرت یافته است، سرزمین قدرت و خشونت و فاصله و شکاف عمیق اجتماعی نیز هست و در تهاجمی کردن روند جهانی شدن، بصورت صدور دموکراسی، نیز سرآمد است.

فرهنگ جدید تهاجم، برای صدور دموکراسی، برابر نهاد ضد امپریالیسم بی‌مایه دهه‌های گذشته است. هم‌چنان که دیپلماسی خشونت و سیاست جنگ طلبانه در عصر جهانی شدن، برابر نهاد قهر و تروریسم مذهبی است و تروریسم مذهبی خود زاده کمونیسم سنتی در کشورهای اسلامی است. این گونه انقطاب، که در آن اطراف تضاد، در ضمن نفرت به یکدیگر، خالق هم‌اند، فرهنگ ثنوی و دوگونه‌گرا را در جامعه گسترش می‌دهد. و جامعه را بین دو قطب خدا و شیطان به چالشی بیمارگونه می‌کشاند: **ادامه در صفحه ۷**

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse  
Konto: 120 166 5033  
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو